

پیشزمینه‌های پیدایش انقلاب اکتبر از منوچهر صالحی



پیشزمینه‌های پیدایش انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

منوچهر صالحی

مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» یادآور شدند که بورژوازی همه «ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند، باید شیوه‌ی تولیدی او را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد، نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آن‌ها نیز بورژوا شوند.» [1] به عبارت دیگر، پس از آن‌که سرمایه‌داری در بعضی از کشورها به وجود آمد و مرحله معینی از انکشاف را پشت سر گذاشت، در نتیجه خود به نیروی بدل شد که در دیگر کشورهای جهان زمینه را برای رشد و گسترش مناسبات سرمایه‌داری فراهم ساخت.

به این ترتیب، این سرمایه‌داری خارجی است که در کشورهای کم‌رشد و متکی به تولید کشاورزی سنتی به موتور دگرگونی‌های اجتماعی بدل گشت. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری کشورهای متروپل به مثابه نیروی خارجی از بیرون بر روند مناسبات درونی جوامع کم‌رشد تأثیر گذاشت و موجب دگرگونی‌های اجتماعی در این کشورها گردید.

مارکس در همان دورانی که می‌زیست، دریافت که سرمایه‌داری انگلستان موجب انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره شده و از آنجمله در نتیجه‌ی دخالت مستقیم سرمایه‌داران انگلیسی در ایرلند و هندوستان مناسبات سرمایه‌داری آغاز به رشد نموده بود. [2] به این ترتیب آشکار می‌شود که نیروی محرکه برای تغییرات اجتماعی در

کشورهای «فلاحتی» نیروهای خودی نبوده و بلکه این عامل خارجی است که در این جوامع وظیفه تغییر مناسبات تولیدی سنتی و استقرار مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را بر عهده می‌گیرد. همین وضعیت سبب می‌شود تا روند پیدایش مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای پسمانده از انسجام دیگری برخوردار باشد. در این کشورها سرمایه و نیروی کار صنعتی به آن‌گونه که در «مانیفست حزب کمونیست» مطرح شده است، همسو و همزمان با یکدیگر رشد نمی‌کنند. [31] در کشورهای کم‌رشد سرمایه‌ای که به آخرین درجه از انکشاف دست یافته است، به‌عنوان سرمایه‌ی وارداتی به جامعه‌ی پسمانده پا می‌نهد و در این حوزه‌ی تولید با نیروی مولده‌ای روبه‌رو است که دارای ویژگی‌های سنتی جامعه پیشا سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، در کشورهای پسمانده پیشرفته‌ترین نمود سرمایه در برابر عقبمانده‌ترین لایه نیروی مولده قرار دارد. بنابراین به‌جای رشد همسو و همزمان سرمایه و کار، با رشد ناموزون و حتی واژگون این عوامل روبه‌رو می‌شویم. سرمایه‌ی پیشرفته و نیروی کار پسمانده در تناقض آشکار با یکدیگر قرار دارند. چکیده آن که در کشورهای پسمانده پیشرفته‌ترین بخش از سرمایه مولده کشورهای متروپل که به سرحد تولید انبوه رسیده است و در نتیجه به بازاری بزرگ‌تر از بازار ملی خویش نیاز دارد، برای گسترش بازار جهانی به‌سوی کشورهای پسمانده روی می‌آورد و می‌کوشد تا با از میان برداشتن تدریجی مناسبات تولیدی سنتی، این جوامع را به جزئی از بازار جهانی بدل سازد. به‌این ترتیب در این کشورها پرولتاریا، یعنی طبقه کارگران روزمزد باید از دامن مناسبات تولیدی سنتی بیرون آید و در عوض سرمایه مولدی که در این کشورها به کار می‌افتد، از جوامعی می‌آید که در آنجا مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به‌حداکثر انکشاف دست یافته است. پس با ناموزونی روند کار و سرمایه در کشورهای پسمانده روبه‌رو می‌شویم که خود این امر سبب می‌شود تا سرمایه‌داری در کشورهای پسمانده، یعنی جوامعی که در آن‌ها این مناسبات در نتیجه‌ی دخالت مستقیم سرمایه جهانی به‌وجود می‌آید، از مختصات دیگری برخوردار باشد.

در این کشورها بحران اقتصادی به تنهایی در نتیجه اضافه تولید به‌وجود نمی‌آید و بلکه از یکسو بحران سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته صنعتی سبب می‌شود تا در کشورهای عقبمانده نیز بحران اقتصادی به‌وجود آید و از سوی دیگر ناموزونی رشد سرمایه و کار، یعنی عدم توازن که مابین فرهنگ تولید مدرن و فرهنگ زندگی سنتی وجود دارد، موجب بحران می‌شود. به عبارت دیگر، در کشورهای پسمانده تنها عوامل اقتصادی موجب پیدایش بحران‌های ادواری نمی‌شوند و بلکه

تضاد مابین روند تولید اجتماعی و رسوم و عادات سنتی که هنوز خمیرمایه زندگی اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، نیز سبب نوع دیگری از بحران می‌گردد.

می‌دانیم که از یکسوم مردم کشورهای پسمانده به تدریج می‌تواند شیوهی سنتی زندگی خود را تغییر دهد و از سوی دیگر تحولاتی که در روند تولید این کشورها رخ می‌دهد، دارای آنچنان کمیت و کیفیتی جهشی‌اند که سبب از هم‌پاشی سامانه تولید اجتماعی سنتی می‌گردند. این دگرگونی‌ها که موجب گسیختگی شیوه زندگی سنتی می‌گردند و مقاومت اکثریت مردم در برابر پذیرش ساختارهای مدرن سبب چالش اجتماعی و حتی بحران هویت در کشورهای پسمانده می‌شود.

دیگر آن‌که از آن‌جا که در این گروه از کشورها نه دانش تولید مدرن و نه سرمایه‌ی کلان بومی وجود دارد تا بتواند در روند تولید پا نهد و به همتا و رقیب سرمایه خارجی بدل گردد، اجباراً دولت مجبور است این وظیفه را بر دوش گیرد که بودجه عمومی را در اختیار خود دارد و می‌تواند سرمایه کلانی را به یکباره در این و یا آن بخش از صنایع مدرن به کار اندازد، روندی که دولت را به سرمایه‌دار بدل می‌کند. به این ترتیب در کشورهای پسمانده بحران‌های ادواری سرمایه‌داری فوراً به بحران دولت تبدیل می‌شود. این مکانیسم موجب می‌گردد تا در این کشورها دستگاه دولت به‌طور مدام در مرکز کلیه بحران‌های اجتماعی-اقتصادی قرار گیرد. به‌همین دلیل نیز دولت در کشورهای پسمانده به نهادی بی ثبات بدل می‌گردد که برای ادامه زیست خود به استبداد می‌گراید، زیرا تنها در بطن این مناسبات سیاسی می‌تواند موجودیت خود را در جامعه تثبیت کند.

همان‌طور که در پیش دیدیم، سرمایه‌داری در روسیه تزاری در نتیجه دخالت سرمایه‌داری خارجی در مناسبات سنتی این کشور به‌وجود آمد. در نتیجهی اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ که خود تحت تأثیر تغییر و تحولات عظیمی که در اروپای غربی تحقق می‌یافت، پدید آمد، زمینه برای گسترش تولید کالائی در روسیه فراهم گشت و با گسترش بازار، نخست سرمایه‌داران خارجی و سپس از طریق همکاری دولت با سرمایه‌داران بیگانه، شرایط برای توسعه صنایع مختلط تا اندازه زیادی فراهم گشت. در نتیجهی این روند دولت خود به بزرگ‌ترین سرمایه‌دار داخلی بدل شد و در بخش‌های عمده تولید و توزیع صاحب نقش انحصاری گشت.

بحران سرمایه‌داری جهانی در آغاز سده بیست موجب افزایش بحران در اقتصاد وابستهی روسیه گشت و این امر زمینه را برای پیدایش انقلاب

۱۹۰۵ هموار ساخت. بحران مالی سالهای ۱۹۰۰-۰۳ سبب شد تا بسیاری از شرکت‌های خصوصی ورشکسته شوند. دولت از این وضعیت استفاده کرد و با خرید سهام این شرکت‌ها، آن‌ها را به شرکت‌های دولتی تبدیل کرد و به این ترتیب در بخش صنایع کوچک نیز صاحب نقشی تعیین کننده گشت. [4]

بحران اقتصادی این سال‌ها همراه با جنگ علیه ژاپن که از ژانویه ۱۹۰۴ آغاز شد، موجب بد شدن وضعیت زندگی اکثریت مردم شهرنشین گشت. دهقانان نیز باید به جبهه‌ها می‌رفتند تا ارتش روسیه که فاقد سلاح‌های جنگی مدرن بود، بتواند با پیکرهای آنان، یعنی با بهره‌گیری از امواج انسانی کمبود تسلیحاتی خود را در برابر ارتش ژاپن جبران کند. تلفات انسانی بسیار سنگین در جبهه‌های جنگ از یكسو و بحران در تولید کشاورزی موجب کمبود مواد غذایی در سطح شهرها گشت.

روستائیان که جوانان خود را در جبهه‌ها از دست می‌دادند و در نتیجه از نیروی کار سنتی خود محروم می‌شدند و شهرنشینان به‌خاطر بالا رفتن قیمت‌های مواد غذایی و کمبود درآمد از اوضاع حاکم به‌شدت ناراضی بودند و همین امر به تدریج زمینه را برای پیدایش جو انقلابی در روسیه فراهم ساخت.

اعتصابات کارگری طی این دوران به‌طور گسترده رشد کرد و دامنه اعتصابات در سال ۱۹۰۵ در مقایسه با سال ۱۹۱۷ تقریباً ۴ برابر بود. با این حال جنبش انقلابی که تا سال ۱۹۰۷ دوام داشت، به دلایل مختلف نتوانست زمینه را برای سرنگونی رژیم تزاری فراهم سازد.

یکی از عواملی که موجب تثبیت رژیم تزاری گشت، قرارداد صلحی بود که در سال ۱۹۰۵ با واسطه‌گری انگلستان با ژاپن امضاء شد و به این ترتیب جنگ خاتمه یافت. دیگر آن‌که رژیم تزاری مجبور شد برای فرونشاندن جنبش انقلابی در برابر خواست‌های مطالباتی مردمی که نیروی اصلی این جنبش را تشکیل می‌دادند، تا حدی عقب‌نشینی کند. در اکتبر همان سال تزار «مانیفست آزادی» را انتشار داد که در آن آزادی وجدان، آزادی بیان، آزادی تشکیلات و اجتماعات برای همه ساکنین امپراتوری تضمین شده بودند. در عین حال اعلان گشت که مجلس «دوما» [5] تشکیل خواهد شد. منتهی قوانین مصوبه‌ی دوما تنها وقتی می‌توانستند جنبه قانونی یابند که به توشیح امپراتور می‌رسیدند. به این ترتیب تزار در برابر «دوما» از حق وتو برخوردار بود.

پس از آن که تزار طرح «مانیفست آزادی» خود را علنی کرد، بخشی از

بورژوازی لیبرال که در جنبش انقلابی ۱۹۰۵ شرکت فعال داشت، عملاً خود را از جنبش کنار کشید و کوشید با نفوذ در «دوما» این نهاد را به مجلسی از نوع پارلمان-هائی که در غالب کشورهای اروپای غربی موجود بودند، بدل سازد. دهقانان نیز که مجبور بودند هزینه و نیروی انسانی ارتش تزاری را تأمین کنند، با خاتمه جنگ به تدریج از جنبش دور شدند. کارگران که در بدترین شرایط زندگی به سر می‌بردند، تا میانه سال ۱۹۰۷ کوشیدند جنبش را به پیش برند، اما به تدریج مجبور به عقب نشینی گشتند. لنین در رابطه با وقایع این دوران چنین نوشت: «پرولتاریا می‌جنگد و بورژوازی به‌سوی قدرت می‌خزد» [6] این گفته لنین به‌طور بارزی شرایط انقلابی آن دوران را مشخص می‌سازد. بورژوازی لیبرال روسیه که می‌خواست نهاد حکومت در این کشور به‌ساختاری چون نهاد دولت در انگلستان بدل گردد، کوشید برای تحقق این هدف از جنبش دهقانان و کارگران بهره گیرد و با ترساندن تزار از جنبش توده‌ای او را به سازش مجبور سازد. به عبارت دیگر، بورژوازی روسیه پنداشت دارای همان نقش اقتصادی- اجتماعی بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری متروپل است و برای دستیابی به این هدف کافی است بتوان حکومت مستبده تزار را به حکومت مشروطه سلطنتی تبدیل کرد.

بورژوازی لیبرال روسیه بر این پندار بود که با تحقق این روند می‌توان بر مشکلات روسیه غالب شد. اما همان‌طور که در پیش بررسی کردیم، بورژوازی لیبرال که در روند تولید دارای نقشی تعیین کننده باشد، به مفهوم کلاسیک آن در روسیه وجود نداشت و بلکه بخش عمده‌ای از روشنفکران و کارمندان دولت حامل اندیشه‌های بورژوازی لیبرال بودند و در عوض سرمایه صنعتی به‌طور عمده در دستان دولت و یا در دست سرمایه‌دارانی بود که در برخی از صنایع با دولت شریک بودند. به عبارت دیگر، حاملین اندیشه‌های آزادی و لیبرالیسم در این کشور بخشی از جامعه بود که خود در روند تولید صنعتی دخالتی نداشت و بلکه به‌طور عمده مصرف کننده تولیدات صنعتی بود.

کارگران روسیه نیز عملاً نمی‌توانستند جنبش را به پیش برند، زیرا در آن زمان از نظر کمیت و کیفیت در شرایطی قرار نداشتند که بتوانند از پس یک‌چنین کاری برآیند. طبق آماری که موجود است، در آغاز این سده و به‌طور عمده در دوران انقلاب ۱۹۰۵ تعداد کارگران به‌همراه اعضاء خانواده‌هایشان روی هم به ۲۲ میلیون نفر تخمین زده می‌شد که نزدیک به ۱۸٪ از جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دادند. در همین دوران تعداد کارگرانی که در صنایع بزرگ کار می‌کردند، به‌همراه اعضاء

خانواده‌های‌شان برابر با ۳ میلیون نفر تخمین زده می‌شد که روی‌هم ۲۴۵٪ از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند.^[7] این آمارها نشان می‌دهند که چرا نیروی محدود کارگران صنعتی نمی‌توانست موجب تغییرات اساسی در بنیاد نظام استبدادی گردد.

دیگر آن‌که جنبش سیاسی- کارگری در این دوران جنبشی بسیار جوان بود و از زمان تأسیس حزب سوسیال دمکراسی در این کشور تنها ۷ سال می‌گذشت و تازه این سازمان در همان آغاز پیدایش خویش با بحران انشعاب مواجه گشته بود. علاوه بر آن، در آن دوران همه‌ی فراکسیون‌های حزبی مرحله انقلاب روس را مرحله انقلاب دمکراتیک می‌پنداشتند که سرکردگی آن می‌بایست در دستان بورژوازی لیبرال قرار می‌داشت. هر دو جناح حزب براین باور بودند که برای از میان برداشتن دشواری‌های روسیه باید انقلاب دمکراتیک تحقق می‌یافت. برای هر دو جناح انقلاب سیاسی (انقلاب دمکراتیک) بر انقلاب اجتماعی (انقلاب سوسیالیستی) برتری داشت و مقدم بر آن بود. لنین خود پیش از انقلاب ۱۹۰۵ در رساله «وظایف سوسیال دمکرات‌های روس» به این نکته اشاره کرد و چنین نوشت: «مبارزه موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دمکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه غیرممکن است»^[8] او در همین رساله براین نظر است که «سوسیال دمکرات‌ها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد، پس آیا لازم نمی‌آید که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، عجلتاً سوسیالیسم را به عقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟»^[9]

لنین در کنگره سوم حزب که در همین سال در لندن برگزار شد که در آن تنها فراکسیون بلشویکی شرکت کرده بود، نظرات خود را در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ دقیق‌تر ساخت و مسئله «حکومت انقلابی موقت» را مطرح کرد و به پیشنهاد او کنگره مصوبه‌ای را تصویب کرد که در آن سوسیال دمکراسی باید برای تحقق منافع دراز مدت پرولتاریا در این حکومت شرکت می‌کرد تا آن را به حکومت ائتلافی بورژوازی- پرولتری بدل سازد.

لنین در اثر خود «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» این مصوبه را مورد بررسی بیشتر قرار داد. در این قطعنامه از جمله آمده است «اعم از این که شرکت سوسیال دمکراسی در حکومت انقلابی ممکن باشد یا نه، باید به منظور حفظ و تحکیم و بسط و توسعه پیروزی‌های انقلاب اندیشه لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف

پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دمکراسی را در بین وسیع ترین قشرهای پرولتاریا ترویج نمود.» [10] همانطور که خواهیم دید، ۱۲ سال بعد، یعنی در سال ۱۹۱۷ لنین «تزهای آوریل» خود را بر اساس همین نظریه تدوین کرد و زمینه را برای سرنگونی دولت موقت کرنسکی فراهم ساخت.

به هر حال سوسیال دمکراسی در دوران انقلاب ۱۹۰۵ هنوز آنطور که باید و شاید در بین جنبش کارگری از نفوذ چندانی برخوردار نبود و این جنبش در آن دوران بیشتر از همه از اندیشه‌های «سوسیال رولوسیونرها» متأثر بود. در آستانه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ تا تحقق انقلاب اکتبر منشویک‌ها نیز در مقایسه با بلشویک‌ها از نفوذ بسیار بیشتری در محافل کارگری برخوردار بودند. در رابطه با درجه‌ی رشد جنبش کارگری می‌بینیم که در کوران انقلاب ۱۹۰۵ در پترزبورگ شوراهای کارگری به وجود آمدند که رهبری آن در دست تروتسکی بود که به هیچ‌یک از جناح‌های بالا وابسته نبود و بلکه با پیروان خود جناح مستقل کوچکی را در جنبش کارگری روسیه تشکیل داده بود. همه‌ی مدارک تاریخی نشان می‌دهند که بلشویک‌ها در تدارک انقلاب ۱۹۰۵ دارای نقشی جنبی بودند. حتی نویسندگان «تاریخ حزب کمونیست شوروی» که در دوران استالین این اثر را تدوین کردند، نیز بر اساس مدارک انکار ناپذیر مجبور شدند این واقعیت را بپذیرند و نوشته‌اند که «در کشتی "پوتمکین" [11] تعداد قابل ملاحظه‌ای منشویک، سوسیال رولوسیونر و آنارشیت وجود داشتند.» [12]

ضعف کمی و کیفی پرولتاریا، ضعف تشکیلاتی سوسیال دمکراسی، عدم ثبات محافل بورژوازی و عقب نشینی مصلحت‌آمیز تزاریسم در برابر بخشی از خواسته‌های مردم، پایان یافتن جنگ با ژاپن، فرونشینی بحران اقتصادی در کشورهای پیشرفته و مجموعه‌ای از عوامل دیگر موجب شدند تا انقلاب ۱۹۰۵ نتواند پیروز شود، هرچند که این انقلاب بزرگ‌ترین جنبش توده‌ای بود که تاریخ تا آن دوران به خود دیده بود.

با این حال جنبش انقلابی ۱۹۰۵ توانست استبداد تزاری را تا حدی محدود سازد. دستگاه سلطنت مجبور شد برای بیرون آمدن از بن‌بست سیاسی به نوعی از «قانون اساسی» و «حکومت پارلمانی» تن در دهد. در آوریل ۱۹۰۶ «قوانین اساسی» امپراتوری روسیه که تا حد زیادی از قانون اساسی امپراتوری اتریش رونویسی شده بود، به توشیح تزار رسید. بر طبق آن قانون تزار حق داشت مابین برگذاری دو دوره از مجلس «دوما» خود قوانینی وضع کند و به اجرا گذارد. علاوه بر آن، کلیه قوانین بین‌المللی باید به تأیید امپراتور می‌رسیدند. دیگر

آنکه فرماندهان ارتش مستقیماً از سوی تزار انتخاب می‌شدند. [13] در عوض مجلس که آنرا «دوما» نامیدند، فاقد حق وضع قوانین بود و تنها می‌توانست طرح قوانینی را ارائه دهد و تصویب آن‌ها را به دولت پیشنهاد کند و هرگاه آن طرح قوانین توسط تزار توشیح می‌شدند، در آن صورت جنبه اجرائی می‌یافتند.

به‌هرحال نخستین «دوما» در پایان همان ماه تشکیل شد. بلشویک‌ها شرکت در انتخابات «دوما» را تحریم کردند، زیرا بر اساس آنچه که تصویب شده بود، این مجلس تقریباً نقشی در زندگی سیاسی روسیه نداشت. در مقابل منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها [14] در انتخابات شرکت کردند و کسانی از آن‌ها نیز از سوی مردم به نمایندگی برگزیده شدند. نمایندگان این مجلس دارای ترکیب طبقاتی زیر بودند؛ مالکین ۳۲٪، دهقانان ۴۲٪، شهروندان ۲۲٪ و کارگران تنها ۳٪ از کرسی‌ها را به‌دست آورده بودند. [15] با این حال تزار پس از دو ماه این مجلس را منحل کرد، زیرا منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها از تریبون آن علیه دولت استبدادی دست به افشأگری زدند. انتخابات دومین «دوما» در سال ۱۹۰۷ برگزار شد. این بار بلشویک‌ها نیز در انتخابات شرکت کردند و توانستند چند نماینده به این مجلس گسیل دارند. در این «دوما» دیگر «کادتها» [16] اکثریت مطلق آراء را نداشتند، اما نیروی تعیین کننده مجلس را تشکیل می‌دادند. در این «دوما» نیز مبارزه جناح‌های مختلف بالا گرفت و در نتیجه تزار از فرصت استفاده کرد و این مجلس را پس از سه ماه منحل کرد. اما پیش از آنکه «دوما» تعطیل شود، دولت وقت فراکسیون سوسیال دمکراسی را به کودتا علیه سلطنت متهم ساخت و از «دوما» خواست مصونیت پارلمانی نمایندگان این فراکسیون را لغو کند. پس از آنکه این تقاضای دولت به تصویب اکثریت «دوما» رسید، تمامی نمایندگان چپ «دوما» دستگیر شدند، بخشی زندانی، عده‌ای تبعید و چندین نماینده نیز به کار اجباری محکوم گشتند.

پس از انحلال «دوما»ی دوم، قانون انتخابات به‌گونه‌ای اصلاح شد که از ورود نمایندگان چپ به مجلس جلوگیری شود. بر اساس قانون جدید، انتخابات «دوما»ی سوم در همان سال انجام گرفت و از کل نمایندگان مجلس ۵۰٪ از میان مالکین ارضی، ۲۲٪ از بین دهقانان و تنها ۲٪ از صفوف کارگران انتخاب شدند. به‌این ترتیب در این مجلس اکثریت فاحش کرسی‌ها در اختیار نیروهای محافظه‌کار قرار داشت. به‌عبارت دیگر، در این «دوما» اپوزیسیون وجود نداشت. همین امر نیز سبب شد تا تزار این مجلس را تحمل کند و «دوما»ی سوم توانست دوره پنج‌ساله

خود را سپری کند. البته یادآوری این نکته مهم است که نیروهای محافظه‌کاری که در این مجلس حضور داشتند، نیروهای ناهم‌گون بودند و ضد یکدیگر مبارزه می‌کردند. [17]

«دوما»ی سوم استولپین [18] را به‌عنوان نخست‌وزیر انتخاب کرد و حکومت او سرکوب نیروهای چپ را با شدت بی‌سابقه‌ای آغاز نمود. در عین حال دوران حکومت او همراه بود با رشد روزافزون اقتصادی در این کشور. چنین شرایطی سبب شدند تا جنبش‌های مطالباتی کارگری دچار خمودگی و رخوت گردند. سرکوب شدید سازمان‌های صنفی کارگری و سازمان‌های سیاسی که از منافع و خواست‌های زحمت‌کشان و کارگران هواداری می‌کردند، موجب شد تا هزاران نفر خود را از دور و بر سازمان‌های سیاسی چپ کنار کشند. فروکش انقلاب ۱۹۰۵ سبب فروکش فعالیت سیاسی سازمان‌های چپ گشت. بیش‌تر روشنفکرانی که به دور کانون‌های وابسته به سوسیال دمکراسی گرد آمده بودند، به تدریج دچار پراکندگی شدند. تفرقه سراسر جنبش چپ را فراگرفت و در نتیجه روحیه یأس و نومیدی بر مجموعه جنبش حاکم گشت و رژیم تزاری از هر زمان دیگری مقتدرتر می‌نمود. دیری نپائید که بحران جنبش سیاسی به بحران سوسیال دمکراسی تبدیل شد.

در دوران فروکش جنبش کارگری، بخشی از روشنفکران سوسیالیست روس کوشیدند با به زیر سؤال بردن مارکسیسم برای دور ماندن خود از میدان مبارزه تئوری‌های قابل قبولی ارائه دهند. به‌طور مثال بوگدانف [19] کوشید ماتریالیسم تاریخی را که زیرپایه نگرش تاریخی مارکسیسم را تشکیل می‌دهد، دگرگون سازد و آنرا «اصلاح» کند. لوناچارسکی [20] کوشید مذهب و مارکسیسم را با یکدیگر آشتی دهد و بخشی دیگر از روشنفکران چپ کوشیدند مارکسیسم را با دستاوردهای علوم جدید تطبیق دهند. لنین در سال ۱۹۰۹ برای مقابله با چنین نظراتی «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» را منتشر کرد.

به‌هر حال تا ترور استولپین که در سال ۱۹۱۱ رخ داد، وضعیت نیروهای سوسیال دمکرات در روسیه بیش از حد وخیم بود. اگر وجود جنبش انقلابی موجب شده بود تا جناح‌های گوناگون حزب، یعنی منشویک‌ها و بلشویک‌ها با همه اختلافاتی که در تئوری و عمل با یکدیگر داشتند، باز با یکدیگر همکاری کنند، در دوران افول جنبش زمینه برای جدائی قطعی جناح‌ها به‌بهترین وجهی فراهم شده بود. جدائی بلشویک‌ها از منشویک‌ها درست در زمانی اتفاق افتاد که وضعیت اقتصادی روسیه در نتیجه اصلاحات استولپینی بسیار خوب بود. در سال ۱۹۱۲ که اقتصاد روسیه از هر زمان دیگری شکوفاتر گشته بود، جدائی دو جناح از

يكديگر قطعی گشت و از این تاریخ به بعد هر يك از دو جریان به مثابه حزب مستقلی پا به عرصه فعالیت سیاسی نهادند.

در همین سال نیز انتخابات «دوما»ی چهارم انجام گرفت. این بار به احزاب سوسیال دمکرات نیز اجازه شرکت در انتخابات داده شد. بلشویکها در ۶ حوزه انتخاباتی برنده شدند و در «دوما» فراکسیون مستقلی را تشکیل دادند که رهبری آن با مالینووسکی [21] بود. این شخص پس از پیروزی انقلاب اکتبر بر اساس مدارکی که به دست آمده بود، به جرم جاسوسی برای پلیس سیاسی تزار دستگیر، محاکمه و اعدام شد.

نکته جالب آنکه بلشویکها در انتخابات «دوما»ی چهارم با شعارهای «جمهوری دمکراتیک، ۸ ساعت کار روزانه و تقسیم بلاعوض زمینهای زراعی مالکین بزرگ مابین دهقانان» شرکت کردند. به عبارت دیگر شعارهای انتخاباتی بلشویکها به هیچ وجه دارای جنبه های ضد سرمایه داری نبود. طرح شعار جمهوری دمکراتیک نشان میداد که بلشویکها خواهان مبارزه پیگیر با استبداد سنتی بودند. علاوه بر این آنها شعار ۸ ساعت کار روزانه را از سوسیال دمکراتهای اروپای غربی و شعار تقسیم اراضی را از سوسیال رولوسیونرهای روس به عاریه گرفته بودند. هیچ يك از این شعارها سرمایه داری روسیه را تهدید نمی کرد، زیرا در آن زمان بلشویکها نیز بر این باور بودند که روسیه در مرحله انقلاب دمکراتیک قرار دارد، انقلابی که باید موانعی را از میان برمی داشت که بر سر راه رشد سرمایه داری موجود بودند. [22]

از جانب دیگر فراکسیون بلشویکها کوشید از تریبون «دوما» برای گسترش نفوذ خود در میان محافل کارگری بهره برداری کند. بررسی این دوران نشان میدهد که علیرغم سیاست سرکوب و اختناق که پلیس مخفی تزار در قبال سازمانهای کارگری در پیش گرفته بود، روی هم شرایط برای فعالیتهای علنی و نیمه علنی محافل چپ و کارگری وجود داشت، وگرنه بلشویکها هیچگاه امکان شرکت در انتخابات را نمی یافتند و نمیتوانستند در «دوما» فراکسیون مستقل خود را تشکیل دهند.

چکیده آنکه رشد اقتصادی موجب شد تا تزار تا حد قابل ملاحظه ای از درجه اختناق بکاهد و حتی به گروهها و سازمانهایی که با نظام سلطنت مخالف بودند، نیز امکان فعالیت دهد. با ورود بلشویکها و منشویکها به «دوما» دیگر دولت نمیتوانست از فعالیتهای علنی و نیمه علنی احزابی که در مجلس نماینده داشتند، ممانعت کند. این وضعیت سبب شد تا منشویکها بتوانند با شتاب در سندیکاهای کارگری، دانشگاهها و محافل روشنفکری نفوذ کنند. البته بلشویکها هم ساکت

نماندند و بنا به ادعای «تاریخ حزب کمونیست شوروی» قادر شدند هژمونی اتحادیه‌های کارگری شهرهای پترزبورگ و مسکو را به‌دست آورند. [23] و باز بر اساس همین کتاب از نیروهای چپی که در «دوما» شرکت داشتند، ۶ نماینده بلشویک‌ها ۷۵٪ و ۷ نماینده منشویک‌ها ۲۵٪ از کارگران روسیه را نمایندگی می‌کردند. [24] البته این ادعا را نمی‌توان با واقعیت‌ها و مدارک تاریخی که موجود هستند، اثبات کرد.

اما آغاز جنگ جهانی مصادف بود با پایان دوران شکوفائی اقتصادی روسیه. از یک سو بحران اقتصادی سبب کاسته شدن درآمد مالیاتی دولت گشت و از سوی دیگر دولت باید مبالغ سرسام‌آوری را جهت تأمین مخارج جنگ فراهم می‌آورد. دولت مجبور بود برای دستیابی به این هدف هم از سیستم بانکی کشور وام بگیرد و هم آن‌که به حجم مالیات‌ها بی‌افزاید. در این رابطه دولت لایحه‌ای را برای تأمین مخارج جنگ تهیه و برای تصویب به «دوما» ارائه داد. لیکن سوسیال دمکرات‌ها حاضر نشدند به این لایحه رأی دهند و در نتیجه ۳ ماه پس از آغاز جنگ بیشتر این نمایندگان دستگیر و محاکمه شدند، چند تن به زندان و عده‌ای نیز به تبعید محکوم گشتند. [25]

جنگ سبب شد تا ۴ میلیون تن به جبهه‌ها فرستاده شوند که به‌طور عمده از میان روستائیان برگزیده شده بودند. [26] در نتیجه تولید کشاورزی که به‌طور عمده با نیروی کار دهقانان سازمان یافته بود، در اثر کمبود نیروی کاری که باید در جبهه‌ها می‌جنگید، دچار نابسامانی گشت و از حجم تولید به‌شدت کاسته شد. کمبود تولید فرآورده‌های کشاورزی آن‌چنان بالا گرفت که دولت حتی قادر نبود برای جبهه‌های جنگ به اندازه کافی مواد غذایی و پوشاک تهیه کند. بیشتر صنایعی که در اختیار دولت قرار داشتند، باید کالاهای نظامی تولید می‌کردند و با این حال دولت قادر نبود کمبود تسلیحاتی ارتش روسیه را جبران کند. به‌این ترتیب روز به‌روز به مشکلات اجتماعی و اقتصادی افزوده شد. عقبماندگی صنعتی روسیه نیز سبب شد تا ارتش این کشور در غالب جبهه‌ها دچار شکست گردد و فرماندهان نظامی برای مقابله با سلاح‌های مدرن دشمن مجبور شدند از سربازان به‌صورت امواج انسانی استفاده کنند و در نتیجه طی ۴ سال جنگ بیش از ۲ میلیون سرباز روس در جبهه‌ها کشته شدند. [27] تلفات شدید ارتش روسیه بیش از همه دهقانان و کارگران را نسبت به دولت بدبین ساخت، زیرا ادامه جنگ موجب می‌شد تا شیرازه‌ی زندگی این طبقات بیش از هر گروه اجتماعی دیگر از هم بگسلد. به‌این ترتیب ادامه جنگ موجب بدی وضعیت اقتصادی و قحطی مواد غذایی گشت و موج ناراضی‌ی سراسر روسیه را فراگرفت.

در کشورهای که در آنها شیوه تولید آسیائی حاکم است، دولت نقش تعیین کننده‌ای در زندگی اقتصادی جامعه بازی می‌کند. انگلس در نامه‌ای که در سال ۱۸۵۳ به مارکس نوشت، یادآور شد که «حکومت در شرق مدام تنها سه بخش داشت: مالیه (غارث درون کشور)، جنگ (غارث درون و برون کشور) و امور اجتماعی که برای تجدید تولید ضروری است.» [28] تاریخ این جوامع نشان می‌دهد هنگامی که دولت نتواند وظیفه سنتی خود را انجام دهد و هم در جنگ شکست خورد و هم نتواند با مدیریت خود به بهبود اقتصاد ملی یاری رساند، عملاً زمینه برای بحران سیاسی- اجتماعی فراهم می‌شود و تغییر حکومت به امری ضروری و اجتناب ناپذیر بدل می‌گردد.

در روسیه نیز جنگ جهانی یکم سبب شد تا دولت مرکزی که بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی در جامعه بود و زندگی روزمره میلیون‌ها تن به کارکرد او وابسته بود، نتواند روند تولید و بازتولید کشور را به‌شرائط عادی بازگرداند و در نتیجه کارگرانی که در کارخانه‌های دولتی کار می‌کردند و دهقانانی که بر روی زمین‌های دولتی زراعت می‌نمودند، چون ناتوانی دولت را دیدند، به تدریج علیه آن بسیج شده و به مخالفت با آن پرداختند. به این ترتیب ناراضایتی عمومی روز به روز پُر دامنه‌تر شد و اعتصابات ابعاد گسترده‌تری یافتند. نیروهای لیبرال جامعه برای خروج از بن‌بستی که دولت و جامعه با آن روبه‌رو بودند، به طرح شعار مبارزه با استبداد پرداختند و خواهان پایان یافتن سلطه انحصاری تزار گشتند. توده عاصی و شورشی به سرعت رهبری این نیروها را پذیرفت و به این ترتیب هژمونی جنبش سراسری به دست نیروهای هوادار دمکراسی و به‌طور ویژه به دست حزب «کادت» افتاد.

اما هر چه به دامنه ناراضایتی عمومی افزوده شد، به همان نسبت نیز سرمایه‌داران داخلی و خارجی از دولت سلب اعتماد کردند و کوشیدند سرمایه و ثروت خود را از کشور خارج کنند. بی‌اعتمادی عناصر وابسته به دستگاه دولت در حقیقت نشانی از بی‌اعتمادی طبقه حاکمه به توانائی‌های خویش در زمینه اداره و هدایت جامعه بود. به این ترتیب هنگامی که غالب عناصر وابسته به هیئت حاکمه «بی سر و صدا اسباب و اثاثیه خود را جمع کردند و به خارج گریختند»، [29] در نتیجه برای طبقاتی که تا کنون از قدرت دولتی برکنار بودند، فرصتی مناسب برای کسب قدرت سیاسی فراهم شد، آن‌هم به این دلیل که طبقات محروم به وضوح دریافتند که طبقه حاکمه قدیم عملاً صلاحیت رهبری جامعه را از دست داده است.

بنابراین نخبگان روس دریافتند که تعویض حکومت به مثابه یگانه راه

خروج جامعه از بن‌بست، ضروری است. در چنین وضعیتی توده‌ها به دنبال نیروئی رفتند که می‌توانست روابط سنتی روند تولید اجتماعی را بازسازی کند. اگر از يك‌چنین زاویه‌ای به مسئله برخورد کنیم، درخواهیم یافت که روند انقلاب‌ها در کشورهایی که در آن‌ها شیوه تولید آسیائی وجود دارد، کوششی است برای تجدید تولید سامانه‌ای که در نتیجه ضعف دستگاه دولت دچار خمودگی و بحران شده است. این روند به‌طور کلی دارای خصیصه محافظه‌کارانه است. به عبارت دیگر، انقلاب در این جوامع می‌خواهد روابط سنتی را که در نتیجه بروز شرایط غیرعادی دچار بحران شده است، دگربار بازتولید کند، پس هدف انقلاب بازگشت به نقطه آغاز حرکت خویش است و نه ایجاد دگرگونی در روابط تولیدی موجود، آن‌هم در جامعه‌ای که دولت نقش انحصاری در زندگی اقتصادی بازی می‌کند، هیچ‌يك از اقشار و طبقات اجتماعی دارای آن‌چنان نیرو و استعداد کافی نیست که بتواند ساختار تولیدی جامعه را دچار دگرگونی‌های شگرف و بنیادی سازد.

بحران ناشی از جنگ که سراسر جامعه روسیه را فراگرفته بود، عملاً سبب شد تا دولت نتواند همچون گذشته نقش تاریخی خود را در روند بازتولید اجتماعی بازی کند. به‌طور مثال بر اساس برنامه اقتصادی دولت، طی سال‌های جنگ از کل ظرفیت تولید صنعتی روی‌هم ۷۱٪ به تولید کالاهای نظامی و تنها ۴۶٪ به تولید کالاهای مصرفی که باید نیاز ۱۷۰ میلیون نفر جمعیت کشور را تأمین می‌کرد، اختصاص داده شده بود. [30] و یا آن‌که در نتیجه جنگ بسیاری از خانواده‌های روستائی نیروی کار خود را که به جبهه‌ها اعزام کرده بودند، از دست دادند. در سال ۱۹۱۶ در تومسک که در نزدیکی سیبری قرار دارد، از مجموع ۶۴۰ هزار خانوار روستائی نزدیک به ۲۰۰ هزار خانوار فاقد نیروی کار مردانه بودند. [31] نتیجه آن که کمبود نیروی کار در روستاها سبب شد تا از سطح زمین‌های زیر کشت به‌شدت کاسته شود، امری که موجب کمبود شدید مواد غذایی و سبب پیدایش قحطی در مناطق شهری و به‌ویژه در شهرهای بزرگ گشت. مردم در مسکو و پترزبورگ به سبب قحطی دست به شورش و اعتصاب زدند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ درحقیقت جنبش اعتراضی مردم این دو شهر علیه دولتی بود که نمی‌توانست به وظایف تاریخی خود عمل کند. تروتسکی در این زمینه نوشت «عمل سرنگونی به ابتکار و توسط نیروی شهر تحقق یافت که تقریباً يك هفتاد و پنجم از مجموعه مردم کشور را در بر می‌گرفت. اگر بخواهیم، می‌توانیم بگوئیم که بزرگ‌ترین عمل دمکراتیک به شیوه‌ای غیردمکراتیک انجام گرفت.» [32] به عبارت دیگر، با رستاخیز مردم پترزبورگ علیه دولت تزاریسیم، این رژیم سرنگون شد و جای خود را به دولتی داد که به‌طور

عمده از نیروهای لیبرال تشکیل گشته بود. این انقلاب توسط هیچ حزب و دسته و گروهی سازمان‌دهی نشد و بلکه نتیجه عمل خودبه‌خودی و خودجوش مردم زحمتکش پترزبورگ بود. حتی کوشش بلشویک‌ها برای جلوگیری از اعتصابات کارگری در این روزها به‌جائی نرسید و کارگران پترزبورگ علیرغم خواست بلشویک‌ها و منشویک‌ها و حتی برخلاف نظر سوسیال رولوسیونرها به دامنه اعتصابات خود افزودند.^[33]

انقلاب فوریه از پائین و بدون رهبری سازمان‌های سیاسی آغاز شد و در نهایت سازمان‌های سیاسی مجبور شدند برای دوام خود از انقلاب پیروی کنند و به‌دنبال آن روانه گردند. به‌عبارت دیگر، به‌جای آن‌که سازمان‌های سیاسی بتوانند مردم را به‌سوی انقلاب هدایت کنند، سازمان‌های سیاسی در زیر فشار روزافزون جنبش اعتراضی توده‌ها به دامن انقلاب رانده شدند. انقلاب فوریه در ابتدا با شعار «نان» آغاز شد و به‌زودی مردم شعارهای «مرگ بر حکومت خودسرانه» و «مرگ بر جنگ» را نیز بدان افزودند و با این سه شعار به قصر سلطنتی در پترزبورگ هجوم بردند. اما انقلاب نمی‌توانست بدون پیوستن سربازان به جنبش توده‌ها پیروز شود. جنبش خودبه‌خودی کارگری به‌تدریج قادر شد در سایه کوشش‌های شگرف خود بخشی از ۱۵۰ هزار سربازی را که در سربازخانه‌های پترزبورگ مستقر بودند، به‌سوی خود جلب کند. در روز ۲۶ فوریه به‌شتاب این روند افزوده گشت و به ناگهان بیش از ۶۰ هزار سرباز که بیشترشان روستائی بودند، به جنبش پیوستند و در شامگاه روز بعد انقلاب پیروز شد.^[34] در حقیقت انقلاب فوریه را کارگران پترزبورگ به پیروزی رساندند. موتور این انقلاب را کارگران صنایع پارچه‌بافی این شهر تشکیل می‌دادند. برخلاف خواست کلیه سازمان‌های چپ، کارگران و سربازان در روند انقلاب نهادهای سیادت خود، یعنی شوراها را به‌وجود آوردند. انقلاب فوریه باید جامعه را از بن‌بستی که در آن گیر کرده بود، بیرون می‌آورد. این انقلاب باید به نیازهای بلاواسطه توده‌ها پاسخی مثبت می‌داد و این امر ممکن نبود، مگر آن‌که جنگ خاتمه می‌یافت و با قحطی به‌شدت مبارزه می‌شد. برای رسیدن به این هدف‌ها باید در سامانه سیاسی کشور تغییراتی اساسی رخ می‌داد. نخستین گامی را که انقلاب در این جهت برداشت، مجبور ساختن تزار به چشم‌پوشی از مقام سلطنت بود. «سلطنت مقدس» سرنگون شد و کارگران با شتاب نظام جمهوری دمکراتیک را جانشین رژیم مستبد سلطنتی ساختند، بی آن‌که از خود تمایلی برای کسب قدرت سیاسی نشان دهند. بنابراین کارگران دستگاه دولت را در اختیار نیروهای قرار دادند که در حرف از زحمت‌کشان هواداری می‌کردند. در این دوران هر دو جناح سوسیال دمکراسی از پایگاه چندانى در میان توده‌ها برخوردار

نبودند. به‌همین دلیل نیز «دوما»ی چهارم به کانون اصلی انقلاب بدل شد که در آن نیروهای لیبرال و متمایل به خرده‌بورژوازی اکثریت داشتند. «دولت موقت» نیز توسط «دوما»ی چهارم تعیین شد. در این «دوما» نیروهای سوسیال دمکرات به‌این خاطر که حق شرکت در انتخابات را نداشتند، فاقد نماینده بودند. به‌این ترتیب «دولت موقت» به‌طور عمده از نمایندگان حزب «کادت» تشکیل شد. در کنار «دوما» و «دولت موقت» نهاد خودجوش دیگری، یعنی «شورای مرکزی پتروگراد» تشکیل شد. از آن‌جا که منشویک‌ها و بلشویک‌ها در «دوما»ی چهارم شرکت نداشتند، کوشیدند این شورا را به کانونی در برابر «دولت موقت» بدل سازند.

«دولت موقت» به‌خاطر ساخت و بافت خود قادر نبود به جنگ که عامل اصلی پیدایش بحران در ساخت دولت بود، پایان دهد. ادامه جنگ همراه بود با ادامه بحران اجتماعی. به‌این ترتیب بحران اجتماعی- اقتصادی خود را در سیستم «حاکمیت دوگانه» بازتاب داد که در یک‌سوی آن «دولت موقت» و در سوی دیگر «شورای مرکزی پتروگراد» قرار داشتند که در بسیاری از موارد در برابر یک‌دیگر قرار گرفتند و با سیاست‌هایی که ارائه می‌دادند، کارهای یک‌دیگر را نفی می‌کردند و در نتیجه با هدر دادن انرژی اجتماعی برای از میان برداشتن بحرانی که سراسر زندگی اجتماعی را فراگرفته بود، تلاش کافی نمی‌کردند.

دیری نپائید که اکثریت در شوراها به‌دست سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها افتاد. سوسیال رولوسیونرها در «دوما»ی چهارم در اقلیت بودند و در برابر «دولت موقت» نقش اپوزیسیون را بازی می‌کردند. همین نقش را منشویک‌ها در شوراها در برابر سوسیال رولوسیونرها بر عهده گرفتند. در این دوران بلشویک‌ها در شوراها نقشی فرعی بازی می‌کردند.

منشویک‌ها براین باور بودند که انقلاب فوریه دارای خصلت دمکراتیک است و به‌همین دلیل برای بورژوازی لیبرال در انقلاب و آینده روسیه نقشی تعیین کننده قائل بودند. آن‌ها بر اساس این تحلیل کوشیدند از اکثریتی که در شوراها کسب کرده بودند، به سود همکاری و هم‌سوئی «شوراها» با «دولت موقت» بهره‌برداری کنند. اما «دولت موقت» فاقد هرگونه برنامه روشنی برای بیرون آوردن جامعه از چنگ عفریت جنگ بود. جنگ همچنان ادامه داشت و قحطی همچنان همه‌جا گیر بود. این شرایط سبب شد تا توده‌ها با شتاب دست از پشتیبانی «دولت موقت» بردارند. با این که در ماه‌های آخر در ترکیب «دولت موقت» تغییراتی صورت گرفت و کرنسکی که از پشتیبانی سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها

برخوردار بود، ریاست حکومت را پذیرفت، لیکن دیگر کار از کار گذشته بود و مردم به این دولت باوری نداشتند.

درست در چنین شرایطی لنین شعار مرکزی «همه قدرت به دست شوراها» را طرح کرد. این شعار که در «تزه‌های آوریل» نیز گنجانده شده بود، برای مردمی که هرگونه باوری را به «دولت موقت» از دست داده بودند، این توهم را ایجاد کرد که هرگاه خود حکومت را به دست گیرند، می‌توانند بر بحران اقتصادی و بن‌بست اجتماعی غلبه کنند. به این ترتیب بلشویک‌ها با برجسته ساختن کم‌کاری‌های «دولت موقت» به تدریج قادر شدند توده‌های کارگری و دیگر تهی‌دستان پترزبورگ و مسکو را به گرد خود جمع کنند. آن‌ها حتی مبارزه مسلحانه علیه «دولت موقت» را تبلیغ کردند و در ماه ژولای کوشیدند با اقدامی مسلحانه «دولت موقت» را سرنگون سازند، اما آن کوشش با شکست روبه‌رو شد. لنین در نتیجه‌ی شکست این کودتای نظامی از روسیه به فنلاند گریخت و تروتسکی و کامنویف و تعداد دیگری از رهبران بلشویک دستگیر و زندانی شدند. [35]

به این ترتیب جامعه هم‌چنان در وضعیت بحرانی به‌سر می‌برد، جنگ هم‌چنان ادامه داشت و قحطی با شدتی بیشتر همه‌جاگیر گشت. «دولت موقت» مجبور شد از سهمیه نان مردم بکاهد و به این ترتیب به درجه نارضایتی عمومی افزوده شد. در چنین شرایطی، از آن‌جا که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها هم‌چنان از «دولت موقت» پشتیبانی می‌کردند، بلشویک‌ها به یگانه نیروی اپوزیسیون بدل گشتند و برای کارگران و تهی‌دستان پترزبورگ به تنها نیروی بدل شدند که می‌توانست جامعه را از بحران نجات دهد. بلشویک‌ها از پایان جنگ، از حکومت بلاواسطه توده‌ها و از تقسیم بلاعوض اراضی و حتی از تصرف کارخانه‌ها توسط کارگران سخن گفتند. هر یک از این شعارها خواست بخشی از طبقات و اقشار اجتماعی را در بر می‌گرفت و به این ترتیب زمینه برای اقدام مسلحانه بعدی که منجر به «انقلاب اکتبر» شد، فراهم گشت. چکیده آن که بلشویک‌ها با طرح شعار «نان، صلح، آزادی» توانستند قدرت سیاسی را به‌چنگ آورند.

msalehi@t-online.de

www.Manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

[1] کارل مارکس- فریدریش انگلس: «مانیفست حزب کمونیست» به فارسی،

انتشارات اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۱

Marx, Karl: "Zur Kritik der politischen Ökonomie", Die [2]
Dietzverlag, Berlin 1971, Seite 244

[3] کارل مارکس- فریدریش انگلس: «مانیفست حزب کمونیست» به فارسی،
انتشارات اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۵

Geschichte der UDSSR", Band I, Seite 304" [4]

[5] واژه «دوما» Duma در زبان روسی به معنی اندیشیدن است. این
واژه تا پیش از پیدایش اتحاد جماهیر شوروی شامل همه نهادهائی که
جنبه مشورتی داشتند، همچون گردهمائی‌ها، انجمن‌ها، شوراه و ...
می‌گشت. در روسیه تزاری به تدریج نهادهای دمکراتیک به‌وجود آمدند،
۱۸۶۴ دوماى كشورى و از ۱۸۷۰ دوماى شهرى (انجمن‌های شهری» به‌وجود
آمدند که فقط از حقوق مشورتی برخوردار بودند. پس از انقلاب ۱۹۰۵
«دوما» به مثابه مجلس ملی به‌وجود آمد تا ۱۹۱۷ چهار بار نمایندگان
آن توسط آرای مردم برگزیده شدند.

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion" [6]
(Bolschewiki)", 1938, Seite 78

Geschichte der UDSSR", Band I, Seiten 305-306" [7]

[8] لنین، "آثار منتخبه"، فارسی، جلد يك، صفحه ۲۱۴

[9] همان‌جا، صفحات ۲۱۶-۲۱۷

[10] همان‌جا، جلد يك، قسمت دوم، صفحه ۱۶

[11] کشتی پوتمکین در این سال در بندر اودسا لنگر انداخته بود.
ملوانان این کشتی علیه افسران خود دست به شورش زدند و با کارگران
اعتصابی ابراز هم‌بستگی کردند. به‌این ترتیب با آغاز این حرکت
زمینه برای پیوستن ارتش به انقلاب فراهم شد.

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion" [12]
(Bolschewiki)", 1938, Seite 77

Geschichte der UDSSR", Band I, Seite 327" [13]

[14] حزب سوسیال رولوسیونرها Partei der Sozialrevolutionäre حزب

چپی بود که در پایان سال ۱۹۰۱ در نتیجه وحدت گروه‌های مختلفی که دارای گرایش‌های خلقی (نارودنیکی) بودند، به وجود آمد. نخستین رهبر این حزب ویکتور میخائیلوویچ چرنف Viktor Michailowitsch Tschernow نام داشت. روزنامه ارگان این حزب «دلو» Delo بود. بیشتر اعضا و رهبران این حزب از روشنفکران برجسته روسیه بودند. این حزب در دوران تزار ممنوع بود، اما پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ فعالیت علنی خود را آغاز کرد و با شتاب از رشدی خیره‌کننده برخوردار شد و در بیشتر شوراهای نیروی تعیین‌کننده بود. کرنسکی نیز پس از عضویت در این حزب به نخست‌وزیری روسیه برگزیده شد. در مه ۱۹۱۷ تعداد اعضا این حزب به بیش از یک میلیون تن رسید. و به این ترتیب به بزرگ‌ترین حزب روسیه بدل گشت. این حزب در انتخابات شهری مسکو که در مه ۱۹۱۷ برگزار شد، ۵۸ درصد آرا را به دست آورد. همچنین در کنفرانس شوراهای دهقانان و کنفرانس سراسری روسیه که در مه ۱۹۱۷ در پتروگراد تشکیل شد، این حزب نیروی اکثریت بود. اما دیری نپائید که در این حزب انشعاب شد و جناح چپ آن به همکاری با بلشویک‌ها پرداخت و پس از قیام اکتبر از بلشویک‌ها پشتیبانی کرد.

[15] Ebenda, Seite 328

[16] «کادت» مخفف «حزب دمکرات مشروطه طلب» به روسی است. این حزب به طور عمده اندیشه‌های لیبرالی را نمایندگی می‌کرد. از نقطه نظر لنین و بلشویک‌ها این حزب نمایند «بورژوازی لیبرال» روسیه بود، اما همان‌طور که نشان داده شد در روسیه بورژوازی مولدی که برای رشد خود نیاز به بازار باز که در آن اصل رقابت آزاد حاکم باشد، وجود نداشت. به همان اندازه که بلشویک‌ها را می‌توان حزب «طبقه کارگر» دانست، می‌شود این حزب را نیز حزب «بورژوازی لیبرال» نامید. این حزب می‌خواست با سلطنت کنار آید و استبداد تزاری را به سلطنت مشروطه بدل سازد. و سرانجام آن که این حزب خواهان حکومت قانونی بود. اما از آنجا که زمینه مادی برای تحقق یک چنین آرزویی فراهم نبود، بنابراین شکست این حرکت امری اجتناب‌ناپذیر بود. دیگر آن‌که «ریچارد پاپیس» در اثر خود «روسیه در پیشگاه انقلاب» ثابت کرد که در نخستین «دوما» تنها ۸٫۵٪ از نمایندگان این مجلس را تجار و صاحبان صنایع تشکیل می‌دادند. به عبارت دیگر بورژوازی مولد در برابر دولت فاقد هرگونه وزن اجتماعی بود.

[17] "Geschichte der UDSSR", Band I, Seite 331

[18] استولیپین، پیوتر آرکادیویچ Pjotr Arkadjewitsch Stolypin

در ۱۴ آوریل ۱۸۶۲ در درسدن آلمان زاده شد و در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۱ در سالن اپرای کیف توسط یکی از اعضاء سوسیال رولوسیونر ترور و کشته شد. او ۱۹۰۶ به نخست‌وزیری روسیه برگزیده شد و طی ۵ سال حکومت خود توانست در روسیه به اصلاحات اساسی دست زند. مهم‌ترین پروژه اصلاحی او نابود ساختن مالکیت جمعی روستائی «میر» بود که موجب پیدایش مالکیت شخصی در روستاها گشت.

[19] بوگدانف، آلكساندر Alexander Bogdanow در ۲۲ اوت ۱۸۷۳ زاده شد و در ۷ آوریل ۱۹۲۷ در مسکو درگذشت. او پزشک، فیلسوف، اقتصاددان و نویسنده رمان‌های تخیلی بود. بوگدانف در دهه پایانی سده ۱۹ به سوسیال دمکراسی روسیه پیوست و ۱۸۹۶ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد. او پیش از انشعاب در حزب به بلشویک‌ها پیوست. او همچنین عضو انجمن نویسندگان «به پیش» و «پرولتاریا» بود. او پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ با لنین دچار اختلاف شد و در نتیجه از حزب اخراج شد. او پس از پیروزی انقلاب اکتبر به کارهای فرهنگی پرداخت و در ایجاد انستیتو مارکس و انگلس نقشی تعیین‌کننده داشت. این انستیتو به گردآوری آثار مارکس و انگلس و ترجمه آن‌ها به زبان روسی پرداخت. او از ۱۹۲۰ در دانشگاه مسکو به تدریس اقتصاد سیاسی پرداخت. لنین کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسم» خود را در رد اندیشه‌های بوگدانف نوشت.

[20] لوناچارسکی، آناتولی واسیلیویچ Anatoli Wassiljewitsch Lunatscharski در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۵ در اوکرائین زاده شد و در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۳ در فرانسه درگذشت. او در سوئیس فلسفه تحصیل کرد و پس از پیروزی انقلاب اکتبر کمیساریای آموزش و پرورش شد و تا ۱۹۲۹ در این مقام باقی ماند. او ۱۸۹۷ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد و تا پیروزی انقلاب در تبعید به سر برد.

[21] مالینوسکی، رومان وازلاویچ Roman Wazlawowitsch Malinowski در ۱۸ مارس ۱۸۷۶ زاده شد و در ۵ نوامبر ۱۹۱۸ در مسکو اعدام شد. او ۱۹۰۶ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد و تا ۱۹۱۰ در سندیکای کارگران پترزبورگ شاغل بود. او در این سال دستگیر شد و زیر شکنجه تعهد داد که برای پلیس سیاسی روسیه تزاری جاسوسی کند. او به زودی از زندان آزاد شد و توانست در حزب به مقامات بالائی دست یابد. او با برخورداری از پشتیبانی لنین ۱۹۱۲ عضو کمیته مرکزی حزب شد و چندی بعد به عضویت «دوما» برگزیده شد. با آن که منشویک‌ها ۱۹۱۳ مدعی شدند مالینوسکی جاسوس پلیس است، اما لنین همچنان از او پشتیبانی کرد. ۱۹۱۴ چهره واقعی او هویدا گشت و به همین دلیل او به

آلمان گریخت. او پس از پیروزی انقلاب به روسیه بازگشت، اما شناخته و دستگیر و تیرباران شد.

Geschichte der kommunistischen artei der Sowjetunion“ [\[22\]](#)
(Beschewiki)“, Seite 194

Ebenda, Seite 197 [\[23\]](#)

Ebensa [\[24\]](#)

Ebenda, Seite 370 [\[25\]](#)

Ebenda, Seite 369 [\[26\]](#)

Zeitaufnahme“: Band 3, “Vom Ersten zum Zweiten“ [\[27\]](#)
mann, Seite 19۰Weltkrieg“, Herausgeber: Dr. S. Gro

Marx/Engels, Ausgewählte Briefe“, Dietzverlag, Berlin“ [\[28\]](#)
1953, Seite 99

Pipes, Richard: “Rußland vor der Revolution“, Seite 226[\[29\]](#)

Polloock, Friedrich: “Die planwirtschaftlichen Versuche [\[30\]](#)
in der Sowjetunion 1917-1972“, Verlag Neue Kritik, Frankfurt
1971, Seiten 21-22

Ebenda, Seite 19 [\[31\]](#)

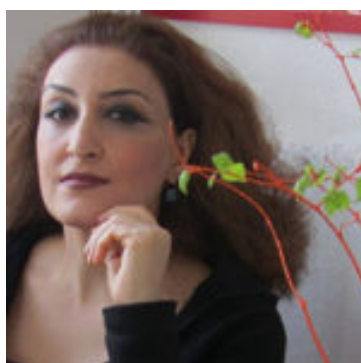
Trotzki, Leo: “Geschichte der rußischen Revolution“, [\[32\]](#)
Erster Teil: “Februar- revolution“, Fischer Verlag, 1973, Band
I, Seite 127

Ebenda, Seite 95 [\[33\]](#)

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion“ [\[34\]](#)
(Belschewiki)“, Seite 221

Informationen zur politischen Bildung“, Heft Nr. 281,“ [\[35\]](#)
Seite 13

سایما صاحبی به مناسبت سالگرد قتل‌های زنجیری های



مصاحبه تارنمای دماوند با

سایما صاحبی، همسر زنده‌یاد محمدجعفر پوینده:

مبارزه با سانسور در یک جامعه توتالیتر اسلامی، حرکتی سیاسی
محسوب می‌شود

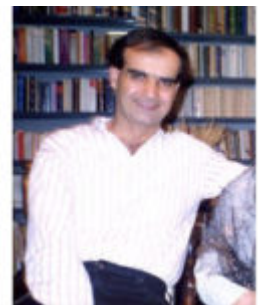
یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۹۶

دماوند/جواد متولی: دوازدهم آذر ۱۳۷۷ سالگرد ربایش و قتل محمد مختاری شاعر و نویسنده از اعضای کانون نویسندگان ایران است. به فاصله کمتر از یک هفته یکی دیگر از اعضای کانون، محمدجعفر پوینده نویسنده و مترجم نیز توسط ماموران وزارت اطلاعات ربوده و به قتل می‌رسد. این سلسله اتفاقات درست در زمانی به وقوع می‌پیوندد که جمع مشورتی هفت نفره‌ای برای راه‌اندازی مجدد کانون نویسندگان ایران، با حضور محمد مختاری و پوینده تشکیل شده بود. این جمع قرار بود در پاییز سال ۱۳۷۷ ضمن دعوت از همه نویسندگان، با برگزاری یک مجمع عمومی، اساسنامه جدید کانون را به رای عمومی گذاشته و هیات مدیره را انتخاب نمایند، تا کانون نویسندگان ایران پس از یک دوره توقف هفده ساله مجدداً راه‌اندازی شود.

اتفاقی که برای مقامات جمهوری اسلامی خوشایند نبود و متعاقب آن تلاش کرد با احضار و تهدید اعضای جمع مشورتی این حرکت را متوقف و از برگزاری مجمع عمومی جلوگیری کند. در آخرین نمونه از احضار و بازجویی‌ها، اعضای جمع مشورتی کانون به دادگاه انقلاب تهران احضار می‌شوند. خانم سیما صاحبی همسر محمد جعفر پوینده از ایشان نقل می‌کند که: «این یک بازجویی یا احضار نبود! آنها حکم قتل ما را صادر کرده‌اند.»

آنچه در ادامه می‌خوانید روایت سیما صاحبی، همسر زنده یاد محمد جعفر پوینده در گفتگو با دماوند، از زندگی، اندیشه و آرمانهای او و مروری بر قتل‌های زنجیره ای دگران‌دیشان و مخالفان در جمهوری اسلامی است:

نوزده سال از اجرای قتل‌های زنجیره ای می‌گذرد. همسر شما آقای محمد جعفر پوینده یکی از قربانیان این جنایت است. ممنون می‌شوم ابتدا از آقای پوینده، سابقه کاری و فعالیت‌های ایشان را برای مخاطبان دماوند بگویید:



همسر من محمد جعفر پوینده تحصیلات خودش را در رشته حقوق قضایی در دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۲ به پایان رساند. سپس برای ادامه تحصیل در سال ۱۳۵۳ به پاریس سفر می‌رود. در آنجا تحصیلات خود را در رشته جامعه‌شناسی ادامه می‌دهد. در شهریور ۱۳۵۷ همزمان با جنبش مردمی که در آن زمان شکل گرفته بود، به ایران بر می‌گردد. از همان روزها یعنی ابتدای جنبش ۵۷ تصمیم می‌گیرد تا در رشته خودش - که حقوق قضایی بود - کار نکند. علاقه اش از همان ابتدا بیشتر به این بود که در زمینه ترجمه کار کند. چون می‌دانست که قوانین اسلامی هیچ مناسبتی با حقوق قضایی که در دانشگاه آموخته بود، ندارند. در حقیقت قوانین اسلامی را قوانین ضد بشری می‌دانست و می‌گفت: «با روحیه من و با چیزی که من درسش را خوانده ام در

تناقضی آشکار است.

در همین راستا با توجه به تسلطش بر زبان فرانسه تصمیم گرفت، شروع به برگردان کتابها از زبان فرانسه به فارسی کند. در ایام ۲۶ سالگی، کار ترجمه را ابتدا با برگردان دو رمان "از" اونوره دوبالزاک " نویسنده مشهور فرانسوی، شروع کرد. یکی رمان «پیردختر» و دومی رمان «گوبسک ربا خوار».

بعد از آن همسرش با توجه به اینکه تحصیلاتش را در رشته جامعه شناسی به پایان رسانده بود و به فلسفه هم علاقه داشت، به سمت ترجمه کتابهای حوزه جامعه شناسی و فلسفه رفت و کتاب «جامعه شناسی ادبیات» اثر "لوسین گلدمن" و کتاب «هگل و اندیشه فلسفی در روسیه» اثر "گی پلانتی- بونژور" را ترجمه کرد. در مسیر ترجمه های فلسفی و اجتماعی و جامعه شناسی ادبیات، کم کم مقالات مختلفی را که به آنها علاقمند بود جمع آوری می کرد و با مقدمه ای که خودش روی آنها می نوشت، بصورت کتاب منتشر می کرد. از جمله کتاب «درآمدی بر جامعه شناسی ادبیات» که مجموعه ای از مقالات بسیار مهم در حوزه فلسفه و جامعه شناسی و جامعه شناسی ادبیات است.

در حقیقت می توانم اینطور بگویم که همسر من تنها یک مترجم نبود. وقتی که کار ترجمه ای را در دست می گرفت، مدت های طولانی- حتی می توانم بگویم شش ماه تا یکسال - پیش از آن که دست به ترجمه کتاب بزند، در زمینه موضوع، یادداشت برداری و تحقیق می کرد. برای اینکه می خواست اول به موضوع مورد ترجمه مسلط شود و بعد به ترجمه کتاب دست بزند. در زمینه ترجمه، فردی خیلی متعهد بود و تا زمانی که به مطلب مسلط نمی شد به خود اجازه نمی داد که آن مطلب را ترجمه کند. خیلی از مترجمان قدیمی زبان فرانسه شجاعت او را در ترجمه کتاب های فلسفی و اجتماعی سنگین با این سن کم تحسین می کردند

می خواهم به شما بگویم علت تسلطش به موضوع، همان کار و تحقیق مداومی بود که قبل از شروع ترجمه کتاب، به آن می پرداخت. موضوعاتی را که برای ترجمه انتخاب می کرد، موضوع پیشنهادی ناشرین نبود. بلکه موضوعاتی بودند که خودش به آنها علاقمند بود. هر آنچه که دغدغه ذهنی اش بود به آنها می پرداخت و ترجمه می کرد.

از جمله دغدغه های فکری او مسئله زنان و حقوق آنان بود. برای همین در ادامه کارهایش سه کتاب در زمینه زنان ترجمه کرد. او ستمی که در جامعه مردانه ایران به زنان می شد را می دید. او همچنین می

دید که بعد از روی کار آمدن حکومت اسلامی این ستم مضاعف شده است. او شاهد آن بود که زنان را به زور وادار به رعایت حجاب اسلامی کردند و نیز شاهد قوانین اسلامی زن ستیز بود برای مثال اینکه یک شاهد زن برابر با یک شاهد مرد نبود و... او این مسایل را می دید و البته تشویق من هم در ترجمه در زمینه موضوعات زنان هم تاثیر داشت. من هم علاقمند بودم که او در این زمینه کار کند. او در این زمینه سه کتاب ترجمه کرد: « اگر فرزند دختر دارید»، « زنان از دیدگاه مردان» و « پیکار با تبعیض جنسی »

محمد جعفر پوینده همچنین با ماهنامه ای که سازمان یونسکو منتشر می کند، همکاری می کرد.

منظورتان مجله پیام یونسکو است؟

بله مجله پیام یونسکو. آنجا هم همکاری می کرد. او مقالات متعددی را از زبان فرانسه برای این نشریه ترجمه کرد. در همان مقطع بود که به مسائل حقوق بشر هم علاقمند شد. او می گفت: " تمام قوانین قضایی ایران، قوانین ضد حقوق بشری هستند. از احکام اعدام گرفته تا قصاص. همچنین در ایران حق آزادی بیان و عقیده هم وجود ندارد و هر فردی به علت بیان عقیده اش محاکمه و یا حتی اعدام می شود و الی آخر... "

فرمودید که آقای پوینده همزمان با انقلاب سال ۵۷ به ایران برگشتند آیا ایشان با انقلاب ۵۷ موافق بودند که برگشتند یا...

ببینید مسئله موافقت نبود. جنبش مردمی ۵۷ در ابتدا همه مخالفان رژیم شاه را اعم جریانات مذهبی و جریانات چپ و جریانات ملی را با خودش همراه کرد. هیچکس نمی دانست که این جنبش مردمی در ادامه به کجا راه خواهد برد. در ابتدای این حرکت اغلب آدم ها چه سیاسی چه غیرسیاسی با این جنبش همراه شدند. هیچکس تصویری نداشت که ادامه این قضایا به "انقلاب اسلامی" یا "حکومت اسلامی" ختم می شود. همسر من هم به همین دلیل همزمان با این جنبش وارد ایران شد. اما وقتی که این جنبش مردمی سرکوب و به حکومت اسلامی منجر شد؛ با آن صد در صد موافق نبود.

همسر من به جمهوری اسلامی رای نداد و مخالف آن بود. ولی آن جنبش مردمی بسیاری از شخصیت هایی را که خارج از کشور بودند، با خود

همراه کرد و آنها را روانه ایران کرد. متأسفانه بسیاری از آنها حالا دیگر در کنار ما نیستند. یا روانه زندان های حکومت اسلامی شدند و بسیاری از آنها اعدام شدند و یا مورد ترور حکومت اسلامی چه در ایران و چه در خارج از ایران قرار گرفتند.

پس ایشان همراه با آن جنبش و با امید ایجاد تغییر مثبت در ایران جدید برگشتند اما، به این نقطه رسیدند که این تغییرات، بیشتر منفی است و در جهت عکس مسیر اولیه دارند حرکت می کنند به عنوان مخالف شروع به فعالیت کرد؟



همسر من یک مارکسیست بود و گرایش به جریانات سیاسی چپ در ایران داشت ولی از سال ۱۳۶۰ که جریانات سیاسی اعم از مذهبی و چپ بشدت سرکوب و تارومار شد، انتقادش را به حکومت اسلامی با روی آوردن به جریانات فرهنگی یعنی ترجمه ، نوشتن مقالات در مجلات منتقد رژیم و احیای دوباره کانون نویسندگان ابراز کرد.

برگردیم به موضوع حقوق بشر، چرا آقای پوینده این مسیر را انتخاب کرد؟

بعد از کار با یونسکو و کمبودهای که در حوزه حقوق بشردر ایران می دید، تصمیم گرفت تا برای اولین بار در حوزه ترجمه، "مسئله حقوق بشر در ایران" را مطرح کند. تا آن موقع کتابی در حوزه حقوق بشر در ایران منتشر نشده بود. او تصمیم گرفت که در سال ۱۳۷۷ که مصادف با

پنجاهمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر بود این کتابها را منتشر کند. او این کتابها ترجمه اما تا زمانی که خودش در حیات بود، هنوز منتشر نشده بود. درست در تاریخی که اعلام شد "جسدش را پیدا شده یعنی در ۱۸ آذر ۱۳۷۷"، این کتابها منتشر شدند.

میخواهم به شما بگویم که قتل محمد جعفر پوینده و پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر و انتشار کتابهای او در حوزه حقوق بشر با هم کاملاً همزمانی داشتند. این همزمانی وحشتناک است که در پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر، مترجم کتابهای حقوق بشر در ایران توسط حکومت اسلامی به قتل می‌رسد.

ایشان با کانون نویسندگان همکاری داشتند؟ این همکاری از کی آغاز شده بود؟

همانطور که میدانید، کانون نویسندگان در سال ۶۰ به علت دستگیری یک سری از اعضا و اعدام برخی از اعضای آن از جمله سعید سلطانپور و نیز مهاجرت اجباری عده دیگری از نویسندگان به خارج از ایران، کانون نویسندگان متلاشی می‌شود. در حقیقت کانون در سال ۶۰ "منحل شده" اعلام شد. سیزده سال پس از این اتفاقات، همسر من در سال ۱۳۷۳ با یک سری از نویسندگان تصمیم می‌گیرند که کانون نویسندگان را - که منحل شده بود - به نوعی بازسازی کنند. برای همین منظور هم جمع‌های مشورتی تشکیل می‌دهند. یعنی نویسندگان، در جلساتی دور هم جمع می‌شدند تا ببینند که برای بازسازی و راه‌اندازی کانون نویسندگان چه قدم‌هایی می‌توانند بردارند.

اولین فعالیت عملی این جمع مشورتی در سال ۱۳۷۲ بود. زمانی که ۶۲ نفر از نویسندگان در اعتراض به دستگیری «سعیدی سیرجانی» نامه‌ای به قوه قضائیه می‌نویسند. این در حقیقت اولین حرکت مشترک نویسندگان بعد از انحلال کانون در سال ۶۰ بود.

حرکت بعدی، نامه‌ای بود تحت عنوان «نامه ۱۳۴ نویسنده» که در آن نویسندگان خواسته‌هایشان را به عنوان نویسنده، مطرح می‌کنند. این دومین حرکت آن جمع مشورتی بود.

بعد از انتشار این نامه‌ها، جمهوری اسلامی و وزارت اطلاعات به طور

مرتب بعضی از اعضای کانون (جمع مشورتی) را احضار و مورد بازجویی قرار می داد. احضارهایی که با تهدید به بازداشت و سایر فشارها همراه بود. همچنین یکسال پس از انتشار این نامه « احمد میرعلایی ، مترجم و عضو کانون نویسندگان در اصفهان با آمپول هوا به قتل می رسد. علیرغم همه فشارها و تهدیدها این جمع های مشورتی تشکیل می شدند. در همین جمع های مشورتی آنها تصمیم می گیرند که پیشنهاد نویس اساسنامه ای جدید را برای کانون نویسندگان که قرار است بازسازی شود، بنویسند.

جلسات بسیار زیادی نیاز بود تا این پیشنهاد نویس تهیه شود. برای اینکه این جلسات در شرایط سرکوب و فشار تشکیل می شدند. تا پایان کار جمع مشورتی ، کانون عضو دیگری را از دست می دهد. در آبان ۱۳۷۵ غفار حسینی، مترجم و شاعر، عضو کانون نویسندگان در منزلش به قتل می رسد. برای اینکه پیشنهاد نویس اساسنامه به «رای عمومی» گذاشته شود، می بایست یک جلسه عمومی تشکیل می شد و از همه نویسندگان در سراسر کشور دعوت می کردند تا حضور پیدا کنند و این اساسنامه را تصویب کنند.

این جمع مشورتی اولیه چند نفر بودند؟

همسر من ، منصور کوشان، آقای گلشیری آقای مختاری ، علی اشرف درویشیان ، سیمین بهبهانی ، آقای کاظم کردوانی، فرج سرکوهی، محمود دولت آبادی، رضا براهنی، روشنگ داریوش، کاوه گوهرین و... بودند. در آخرین جلسه مشورتی تصمیم گرفته می شود که مجمعی عمومی در مهرماه ۱۳۷۷ با حضور نویسندگان سراسر کشور برگزار شده و پیشنهاد نویس اساسنامه کانون به رای گذاشته شود. درست یکماه قبل از تشکیل این مجمع عمومی، جمع مشورتی کانون، هفت نفر را به عنوان « کمیته تدارک این گردهمایی» انتخاب می کنند. این هفت نفر شامل: همسر من (محمدجعفرپوینده)، منصور کوشان، دولت آبادی، مختاری، کردوانی ، درویشیان و گلشیری بودند. ولی دو هفته قبل از تشکیل مجمع عمومی کانون، همه این هفت نفر به دادگاه انقلاب احضار می شوند. در دادگاه انقلاب این هفت نفر تهدید می شوند که: «اگر این مجمع عمومی تشکیل بشود، ما جلوی آن را خواهیم گرفت.» در این جلسه همچنین آنها را به مرگ تهدید کردند. به ایشان گفته بودند: « ممکن است در خیابان

ماشین به شما بزند و کشته شوید و آب از آب تکان نخواهد خورد و...»

این تهدیدات در جلسه و احضار به دادگاه افتاد؟

بله در دادگاه انقلاب. تک تک آنها بازجویی شدند و اغلب آنها از جمله همسر من تهدید به مرگ شده بودند. همسر من وقتی در مهرماه آن سال از دادگاه انقلاب برگشت و با من صحبت کرد؛ به من گفت: «این فقط یک بازجویی نبود. اینها برای ما حکم صادر کردند. من می دانم که برای من حکم مرگ صادر کردند.» این جمله او هرگز از یاد من نخواهد رفت. می گفت: «چون آنجا فقط یک بازجو نبود. در دادگاه یک آخوند هم نشسته بود و او برای ما حکم صادر می کرد.» بعد از اتمام این ماجرا فروهرها ترور شدند و بعد از آن آقای مختاری به قتل میرسد؛ و به فاصله یک هفته، همسر من ترور می شود. زمانی که همسر را می خواسته اند سوار ماشین کنند، به او حکم نشان داده بودند. وگرنه او آدمی نبود که همینطوری همراه یک عده برود. گویا با آنها وارد مشاجره هم شده بود. بعد از نشان دادن حکم به او مجبورش کردند تا سوار ماشین بشود.

می دانم که از گفتگو در مورد جزئیات این واقعه متاثر می شوید. پیشاپیش عذرخواهی میکنم اما، برای ما بگویید: این اتفاق دقیقا چه زمانی بود؟ از جزئیات حادثه اطلاع دارید؟ از چگونگی با خبر شدن از قتل آقای پوینده بگویید؟

آقای مختاری در تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۷۷ مفقود می شود. در واقع او وقتی که در ایستگاه اتوبوس منتظر ایستاده بوده، به زور سوار ماشین کرده و به مکان نامعلومی منتقل می کنند. ما فقط این را می دانستیم. برای یک هفته هیچ صحبتی در مورد این که "محمد مختاری ممکن است کشته شده باشد" نبود فقط خبر مفقود شدن ایشان در میان بود.

ایشان را بارها گرفته بودند و این اولین بار نبود که او را به زور سوار ماشین می کردند. ممکن بود همان روز یا چند روز بعد؛ آزادش می کردند. برای همین وقتی که همسر در مورد مفقود شدن محمد مختاری صحبت کرد و اینکه در منزل آقای مختاری بوده اند و با اعضای

کانون و همسر آقای مختاری در این مورد صحبت می کردند، نمی دانستند که دقیقا چه اتفاقی افتاده است. البته پسر ایشان - آقای سیاوش مختاری - هر روز به پزشکی قانونی سر می زدند و متاسفانه هر بار باید جسد های مختلفی را می دیدند تا بفهمند پدرشان جزو این اجساد پیدا شده هست یا نه؟!

درست یک هفته بعد از این ماجرا، یعنی در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۷۷، علیرغم فشاری که من به همسرم آورده بودم - من یک هفته او را در خانه نگه داشتم. چون آن موقع کانون نویسندگان به همه اعضا اعلام کرده بود که بعد از این جریان احضار به دادگاه انقلاب، اعضای کانون (جمع مشورتی) به تنهایی از منزل خارج نشوند - در تاریخ ۱۸ آذر به من گفت: «من باید به دفتر پژوهش های فرهنگی بروم. چون آنجا کار ناتمامی دارم که باید تمامش کنم...» گفت: «...دیگر نمی توانم توی خانه بمانم.» متاسفانه من نمی توانستم او را همراهی کنم. چرا که خودم باید به سرکار می رفتم.

او تا ظهر همان روز در دفتر پژوهش های فرهنگی بود، آنجا ملاقاتی با فریبرز رئیس دانا داشته و ایشان آخرین نفری بود که همسر من را زنده دیده بود. بعد از این ملاقات با دکتر رئیس دانا، یک قرار ملاقات با اتحادیه ناشران داشت. در فاصله ترک کردن مرکز پژوهش های فرهنگی تا رسیدن به دفتر اتحادیه ناشران، ماموران وزارت اطلاعات او را متوقف کرده، حکمی به او ارائه کرده و او را به زور سوار ماشین می کنند. این چیزی است که بعدها در پرونده منعکس شده بود.

چه زمانی شما متوجه این نوع بازداشت شدید؟

وقتی پرونده خوانده شد. تا قبل از آن من نمی دانستم چه اتفاقاتی افتاده. وقتی من از سرکار برگشتم دیدم همسرم برنگشته است. دخترم گفت: «قرار بوده پدرش ساعت ۵ بعد از ظهر به خانه برگردد. چون به او زنگ زده بود و گفته بود که ساعت ۵ بعد از ظهر به خانه بر خواهد گشت». من ساعت ۸ شب از سرکار برگشتم. او هنوز برنگشته بود. همان موقع من شدیداً نگران شدم و این ترس برایم وجود داشت که نکند همان اتفاقی که برای آقای مختاری افتاده، برای همسر من نیز اتفاق افتاده باشد؟ بلافاصله به منزل آقای مختاری زنگ زدم که ببینم شاید

همسرم آیا آنجا هست با نه. پیش خودم فکر کردم شاید به همراه دیگر نویسندگان- چون هر روز سر ماجرای مفقود شدن آقای مختاری نشست داشتند - در منزل مختاری باشد. آقای گلشیری، مریم حسین زاده همسر آقای مختاری و چند نفر از اعضای کانون در منزل مختاری جمع شده بودند. گفتند: «قرار بوده بیاید اما نیامده و در عین حال گفتند که جسد محمد مختاری توسط پسرش سیاوش امروز در پزشکی قانونی شناسایی شده است». برای من همان لحظه همه چیز روشن بود. وقتی سه ساعت تاخیر داشته و هیچکس از دوستانش از او خبری نداشتند، فهمیدم که «مفقود شده». ولی، با این وجود امیدم را از دست ندادم. فکر کردم شاید هنوز دستگیر شده و شاید بتوانم با تلاش هایی جلوی کشته شدنش را بگیرم.

همانجا شروع کردم به مصاحبه با رادیوهای خارجی و نشریات داخلی. برخی از روزنامه هایی که در زمان خاتمی منتشر و فعال بودند، اخبار را همانطوری که رخ داده بود، منعکس می کردند. من مرتب مصاحبه می کردم. حتی به دفتر ریاست جمهوری نامه ای ارسال کردم. در واقع من و دخترم به آنجا رفتیم. البته اجازه ندادند که من با آقای خاتمی ملاقات کنم. فقط نامه ای را تحویل دادم. من برای خاتمی نوشتم که: «حفاظت جان همسرم را از شما می خواهم و او را به عنوان رئیس قوه مجریه مسئول حفاظت جان نویسندگان می دانم.»

درست دو ساعت بعد اعلام مفقود شدن پوینده؛ سیاوش مختاری اعلام کرد: «جسد پدرش را در پزشکی قانونی شناسایی کرده است.» یعنی اینها همه برنامه ریزی شده بود. در حقیقت محمد مختاری همان روز ۱۲ آذر که ربوده شده بود و بلافاصله کشته شده بود. ولی اعلام نکرده بودند تا همسر من به این ماجرا مشکوک نشود و از خانه بیرون بیاید. تلفنهای ما دائما تحت کنترل بود. اینها را من بعدها که اجازه دادند همان پرونده نصفه و نیمه را بخوانیم مشخص شد. پرونده ای که اظهارات سعید امامی که نفر اول این پرونده عنوان شده بود؛ از آن حذف شده بود. خیلی از اظهارات دیگر هم حذف شده بود. اما افرادی که قتل را مرتکب شده بودند (عاملین اجرایی ترورها) این مسایل را در بازجویی هایشان نوشته بودند. من از روی اظهارات آنها برای شما نقل می کنم.

شما خودتان اظهارات را روی پرونده مطالعه کردید؟

وکیل یکسال بعد از ترورها و در پایان بازجویی ها مطالعه کرده بود. وکیل به من گفت: «در ارتباط با قتل همسر من در پرونده مسائلی مطرح شده که من توانایی خواندنشان را نخواهم داشت.» بعدها... من سالها بعد، متوجه شدم که در این پرونده جزییات قتل ها نوشته شده بود... و دیدم واقعا حق با او بود. مسائلی در پرونده توسط عاملین اجرایی قتل ها مطرح شده بود که من در آن دوران ادا توان خواندنشان را در خودم نمی دیدم.

بعد از مفقود شدن همسران شما چه اقداماتی انجام دادید؟



من سه روز به دنبال جسد همسر من گشتم. در تاریخ ۲۱ آذر از پلیس شهریار کرج با ما تماس گرفتند که: «ما جسدی را پیدا کردیم که با تصویر و مشخصات همسر شما همخوانی دارد». آنها جسد را در کنار یک ریل راه آهن در بادمک شهریار پیدا کرده بودند. بعدها مشخص شد که همسر زمانی که دستگیر شده بود، بلافاصله در همان روز در ماشین قاتلان وزارت اطلاعات با یک طناب سیمی به قتل رسیده بود. ولی چون مطمئن نبودند که او حتما فوت کرده یا نه... او را به مکان مشخصی در بهشت زهرا می برند - مکانی که اغلب جنایت هایشان را همانجا انجام می دادند- و در آنجا او را به دار می زنند.

شما فرمودید که در زمان مفقود شدن همسرتون به نهاد ریاست جمهوری مراجعه کردید و نامه‌ای به آقای خاتمی دادید. آیا پاسخی هم به پیگیری‌های این‌چنینی شما که از دولت داشتید داده شد؟

نه به هیچ وجه. بعد از اینکه وقایع به اتمام رسید چه جوابی می‌خواستند که بدهند؟ آنها حتی به من اجازه ندانند که حضورا با خاتمی صحبت کنم. جواب همانی بود که خاتمی در ۱۵ دی ماه ۱۳۷۷ بر اساس فشار داخلی و بین‌المللی که به جمهوری اسلامی آورده شد، ناچاراً در تلویزیون دولتی حضور یافت و گفت که: «این قتل‌ها - او تنها مسئولیت چهار قتل یعنی قتل فروهرها، مختاری و پوینده برعهده گرفت - توسط گروهی خودسر در وزارت اطلاعات انجام گرفته و نه خود وزارت اطلاعات». در حالی که در طی سال‌های متمادی، قتل دگران‌دیشان و مخالفان و منتقدان در داخل و خارج ایران، توسط خود وزارت اطلاعات طراحی و اجرا شده بود. سعید امامی در حقیقت رابط بخش عملیاتی وزارت اطلاعات با مقامات بالاتر بود، یعنی کسانی که احکام این قتل‌ها را صادر می‌کردند. این چیزی بود که در جمهوری اسلامی سال‌ها اتفاق افتاده بود. بعد از قتل فروهرها و این دو نویسنده همراه با حضورگسترده رسانه‌های داخلی که در آن دوره مقداری آزادی داشتند و مسائل را بدون سانسور منعکس می‌کردند و نیز فشارهای رسانه‌ها و نهاد‌های بین‌المللی، حکومت اسلامی مجبور می‌شود برای اولین بار به صورت رسمی در برابر این ترورها پاسخی بدهد. من و همسر مختاری مرتب با رسانه‌های خارجی در تماس بودیم. موج اجتماعی گسترده‌ای در برابر این ترورها ایجاد شد. این امر باعث شد تا قتل‌ها به طور موقت، متوقف شوند. آنها هنوز لیست بلند بالایی برای ادامه ترورهایشان داشتند. نویسندگان دیگری هم در فهرست‌شان وجود داشت. مثل خانم سیمین بهبهانی، گلشیری و... به هر حال در یک برهه‌ای از زمان این ترورها در اثر فشارهای داخلی و خارجی متوقف شدند و آقای خاتمی مجبور شد در ۱۵ دی ۱۳۷۷ برای اولین بار در تاریخ حکومت اسلامی مسئولیت چهار ترور را بپذیرد.

پانزده دی‌ماه آقای خاتمی آمد و سخنرانی عمومی کرد که این چهار قتل کار عوامل خودسر در وزارت اطلاعات بوده. چه زمانی وکیل شما توانست به پرونده دسترسی پیدا کند و چقدر زمان برد که این جزئیات را شما متوجه بشید. وکیل شما در پرونده چه کسی بود؟

در ابتدا پرونده در دست دادگاه انقلاب بود. بازجویی‌ها یکسال تمام

طول کشید. سال بعد از بازجویی‌ها در مهرماه ۱۳۷۸، بمن و وکیل خانواده ما، ناصر زرافشان و خانواده مختاری و خانم پرستو فروهر و وکلایشان اطلاع داده شد که اجازه دارند پرونده را بخوانند. ما و وکلایمان دو تا سه ماه فرصت داشتند تا پرونده را بخوانند. قبل از شروع خواندن پرونده، پرونده به دادگاه قضایی نیروهای مسلح سپرده شده بود و به این طریق می‌خواستند پرونده را بعنوان پرونده ای که حاوی اسرار محرمانه ای است، جمع و جور کنند. آقای زرافشان. آقای ناصر زرافشان به همراه خانم شیرین عبادی، وکیل خانواده فروهرها و وکیل خانواده مختاری شروع به خواندن پرونده کردند. متأسفانه بعد از چند جلسه خواندن پرونده همه وکلا اعلام کردند که این پرونده ناقص است و اعترافات سعید امامی، که نفر اول پرونده است و برنامه ریز این ترورها بوده - کاملاً از پرونده حذف شده است. آنها اعترافات سعید امامی را از پرونده حذف کرده بودند و خود او را در زندان کشته بودند تا اسرارشان یعنی کسانی که حکم این قتل‌ها را داده بودند، برملا نشود. اظهارات موجود در پرونده، تنها متعلق به نفراتی بود که کار عملیاتی و اجرایی قتل‌ها را بر عهده داشتند. که این اظهارات هم خیلی ضد و نقیض بود. مثلاً در یک مورد اظهارات یکی‌شان در بازجویی اول تاریخ مهرماه بود اما، می‌دیدید باقی اظهارات او شش ماه بعد تاریخ خورده. همه اینها نشانه این بود که حتی آنها هم تحت فشار قرار داده بودند تا چیزهایی که بهشان دیکته شده بود، بنویسند نه همه واقعیت ماجر را.

وکلا و خانواده‌ها همه اعلام کردند: «از نظر ما این پرونده چیزی نیست که قابل بررسی و استناد باشد.» اما آنها گفتند: «چه بخواهید چه نخواهید این پرونده به دادگاه ارسال خواهد شد.» دو هفته قبل از تشکیل دادگاه هم وکیل ما آقای ناصر زرافشان را به اتهام «بیان اظهارات محرمانه‌ای از پرونده در رسانه‌های داخلی و بین‌المللی» دستگیر و روانه زندان کردند. چند ماه بعد او را محاکمه و به پنج سال زندان محکوم کردند.

ما خانواده‌ها هم دادگاه را تحریم کردیم. هم به دلیل بازداشت شدن وکیل خانواده و هم به دلیل نقایص اصلی پرونده. ما در دادگاه حاضر نشدیم، آنها هم یک دادگاه غیرعلنی تشکیل دادند و احکامی هم برای افراد اجراکننده قتل‌ها صادر کردند. مثلاً اگر درست خاطرم باشد، برای فرمانده عملیات فردی تحت عنوان مهرداد عالیخانی با نام مستعار موسوی حکم دوبار اعدام داده بودند. از بد روزگار این فرد جانی حتی با آقای ناصر زرافشان در زندان بود و زرافشان پس از

آزادی از زندان به من گفت که چندین بار او را دیده بوده است. آیا در کجای این دنیا قاتل و وکیل قربانی در یک زندان در کنار هم قرار می گیرند . این تراژدی تنها در حکومت اسلامی اتفاق می افتد و بسیار دردآور است. این فرد بعدها حکمش از دوبار اعدام به چند سال ، تخفیف پیدا می کند و این فرد آزادی می شود. باقی افرادی هم که در پرونده بودند همه الان آزادند و همه شان هم در وزارت اطلاعات با پستهای عالی تر دارند انجام وظیفه می کنند.

بعد از این دادگاهی که تحریم کردید برای دادخواهی از مسیر دیگری اقدام کردید؟ در داخل یا خارج از ایران؟

در ایران برای ما پرونده مختومه بود. چون می دانستیم دستان به جایی بند نیست. ما خانواده های مختاری، پوینده و فروهرها بعد از این اتفاقات، سعی کردیم مسیر دادخواهی مان را همراه هم پیش ببریم که اثربخشی بیشتری داشته باشد. بعد از اینکه دیدیم کاری در ایران نمی شود انجام داد، نامه ای به کمیته حقوق بشر سازمان ملل نوشتیم و از آنها خواستیم پرونده را پیگیری کنند. اما متأسفانه وکلای حقوق بشر سازمان ملل به پرونده های ایران اجازه دسترسی ندارند. به خصوص که این پرونده، یک پرونده محرمانه برای حکومت بود و به هیچ وجه امکان دسترسی به آن وجود نداشت. در واقع این اقدام ما یک اقدام سمبلیک بود برای گفتن این که در خارج از کشور موضوع را دنبال می کنیم. و قضیه دادخواهی برای ما همچنان ادامه دارد. خانم فروهر چندین بار و من یکبار به کمیته حقوق بشر سازمان ملل رفتیم و درمورد ماجرا صحبت کردیم و دادخواهی عزیزانمان را به ثبت رساندیم. اگر چه این حرکت ها بیشتر جنبه افشاگرانه برای افکار عمومی داخلی و جهانی داشتند.

دادخواهی نهایی برای من زمانی خواهد بود که خانواده های همه قربانیان؛ نه تنها ما سه خانواده ، چه خانواده همه کسانی که در حکومت اسلامی اعدام و یا در ترورهای سیاسی داخلی و یا خارج از ایران به قتل رسیدند، همگی با هم اعلام دادخواهی کنند و این دادخواهی نه به منظور انتقام جویی، بلکه به منظور روشن شدن حقایق پشت پرده این جنایات وحشتناک است.

این یک قتل ها شخصی نبودند. پشت این جنایت ها اندیشه ای وجود

داشت. آنها با برنامه ریزی قبلی و با حکم های سردمداران حکومتی، دگراندیشان را از بین بردند. برای همین پیگیری من به تنهایی اثری ندارد. این یک دادخواهی عمومی علیه جنایات جمهوری اسلامی است. داریم بر روی آن کار می کنیم. کار یک روز و دو روز نیست.

چند سال قبل در فرانسه سیزدهم آذرماه را «روز مقابله با سانسور» اعلام کردید. با خانواده آقای مختاری در جلسه ای شرکت کرده بودید. در مورد آن جلسه برایمان بگویید.

روز مبارزه با سانسور از طرف خانواده ها اعلام نشد بلکه از طرف کانون نویسندگان اعلام شده است. کانون نویسندگان روز سیزدهم آذر یعنی روزی مابین دوازده آذر، سالگرد ترور محمد مختاری و هیجده آذر، سالگرد ترور محمد جعفرپوینده را انتخاب کردند؛ و چون هر دو عضو کانون نویسندگان بودند و به خاطر آرمانهایشان یعنی مبارزه با سانسور و آزادی بیان و عقیده کشته شده بودند، کانون نویسندگان روز سیزده آذر را به یادبود آنها روز مبارزه با سانسور اعلام کرد. ما مراسم سالگردها را هم مابین تاریخ دوازده و هیجده آذر می گیریم.

مراسم بزرگداشت در فرانسه مربوط به چند سال قبل بود. این مراسم به دعوت آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی صورت گرفت. در این مراسم سهراب مختاری - پسر محمد مختاری - خانم پرستوفرور - دختر پروانه و داریوش فروهر - خانم شیرین عبادی و من حضور داشتیم. در حقیقت این برنامه بزرگداشتی بود برای عزیزانمان. من در این جلسه در ارتباط با پرونده و اینکه چرا به نتیجه نرسید صحبت کردم.

شما چند سالی هست که خارج از ایران اقامت دارید. چرا از ایران خارج شدید؟ آیا خطری شما را تهدید می کرد؟

من سال ۲۰۰۰ از ایران خارج شدم. یکسال بعد از آن مجدداً برای خواندن پرونده به ایران برگشتم. در سال ۲۰۰۱ در «مراسم یادبود مرحوم مجید شریف» اعلامیه هایی را در اعتراض به عدم اجازه به برگزاری سومین سالگرد عزیزانمان پوینده و مختاری بر سر مزارشان

پخش کردیم. من خودم شخصا یکی از پخش کنندگان اعلامیه بودم. به دلیل پخش آن اعلامیه ها، من، آقای محسن حکیمی دوست و رفیق همسر و چند نفر دیگر را دستگیر کردند. بعد از آزادی با وثیقه باید چند ماه بعد در دادگاه انقلاب حاضر می شدیم. دادگاه من و محسن حکیمی راجع به آزادی کند چون از انعکاس قضیه در سطح جهانی ترس داشتند. بعد از این دادگاه من از کشور خارج شدم و به آلمان برگشتم.

در زمانی که بعد از قتل همسران در ایران بودید برای شما و یا اعضای خانواده تهدید یا مزاحمتی ایجاد شد؟

بله، بسیار. تلفن های ما همیشه کنترل می شد. ماموران همیشه سر خیابان منزل ما بودند و رفت و آمدها را کنترل می کردند. در زمان برگزاری مراسم سالگرد و همسایگان ما را تحت فشار می گذاشتند تا از آنها اطلاعات جمع آوری کنند که ما در چه مکانی قرار است مراسم بگیریم تا خودشان را برای مقابله با ما آماده کنند. یکی دو بار مرا به وزارت اطلاعات بردند و با ایجاد فضای رعب و وحشت می خواستند از پی گیری من در دادخواهی جلوگیری کنند. همین تهدیدهایی که الان برای خانم فروهر ایجاد می کنند، برای من هم زمانی که آنجا بودم وجود داشت.

همسر شما و آقای مختاری هر دو در امامزاده طاهر دفن شدند برای دفن در این محل با مشکلی مواجه نشدید؟

آن موقع هنوز نمی دانستند که قضایا اینچنین ادامه خواهد داشت. نمی دانستند که ما خانواده ها و اعضای کانون نویسندگان هر سال آنجا مراسم برگزار خواهیم کرد و موی دماغشان خواهیم شد. فکر می کردند وقتی آنها دفن بشوند، دیگر همه چیز تمام است.

آقای پوینده بعد از انقلاب ۵۷ که به ایران برگشتند، در حوزه ترجمه کتاب کار می کردند. برای چاپ کتابها با مشکلی مواجه نشدند مثل

گرفتن مجوز و مسائلی از این دست...

برای گرفتن مجوز مشکلی نداشت. مشکل اصلی او با ناشران بود. همسر من منبع درآمدی جز ترجمه نداشت. جز چند تا کار جزیی مثل همکاری با مجله پیام یونسکو که به صورت موقت انجام می‌داد، درآمد دیگری نداشت. درآمدش از این راه بود. اما ناشرین وقتی کتاب را منتشر می‌کردند، حق‌الترجمه‌اش را پرداخت نمی‌کردند. برایش خیلی سخت بود تا ناشری پیدا کند که کتاب‌هایش را منتشر کند. همانطور که گفتم کارهای ترجمه او، کتاب‌های سنگینی بودند. کتاب‌های پر فروش از نظر ناشران نبودند. کتاب‌هایی بود که اهل فلسفه و اهل جامعه شناسی به آنها اقبال نشان می‌دادند. برای همین در پیدا کردن ناشر و پرداخت حق‌الترجمه مشکل داشت. از نظر مجوز نه مشکلی وجود نداشت. بعد از کشته شدنش در خصوص مجوز با مشکل مواجه شدیم ولی قبل از کشته شدنش نه مشکلی نبود.

در طول این سالها برای باز نشر آثار ایشان هم اقدامی کردید؟

بله وکیل خانواده ما در زمینه انتشار آثار همسر من آقای خشایار دیهیمی هستند. ایشان از مترجمان بسیار پرتوان هستند. بیش از ۷۰ کتاب از زبان انگلیسی ترجمه کردند. ایشان به خاطر رفاقتی که با همسر من داشت، بعد از کشته شدن همسر من، وکالت کارهای همسر من را به عهده گرفت و ایشان همه چیز را در این خصوص دنبال می‌کنند. البته ایشان کتابهای باز نشر شده را برای من می‌فرستند تا من هم بازخوانی کنم ولی، کارهای عملی را در ایران و وکالت آثار همسر من را در ایران، ایشان به عهده دارند.

آیا دست نوشته یا کتابی باقی مانده از ایشان که با قتل ایشان ناتمام یا منتشر نشده باقی مانده باشد؟

نه. تنها کتابی که منتشر نشده بود، کتاب بسیار ارزشمندی در تاریخ

فلسفه مارکسیستی بود که در زمان حیاتش منتشر نشده بود یعنی کتاب «تاریخ آگاهی طبقاتی» اثر «جورج لوکاک». روی این کتاب چهار- پنج سال وقت گذاشت و حتی برای ترجمه‌اش، زبان آلمانی را یاد گرفت. چون بخش زیادی از مقالات در مورد این کتاب به زبان آلمانی بودند. برای مقایسه متن فرانسوی این کتاب با ترجمه انگلیسی آن از دوستانش که به ترجمه انگلیسی مسلط بودند، کمک گرفت. این کتاب متأسفانه در زمان حیات خودش منتشر نشد. بعد از قتل او منتشر شد. متأسفانه همسرم نتیجه زحماتش را بر روی این کتاب ندید.

از ایشان فقط یک فرزند به یادگار مانده؟

بله. دخترم نازنین پوینده که الان در پاریس زندگی می کند.

تاثیری که شما و دخترتان از ایشان گرفتید و اثری که بر زندگی شما داشتند چه چیزی بود؟ یادمان ایشان در زندگی شما چگونه زنده است؟

چیزی که از همسرم برای من به یادگار مانده- غیر از مسائل شخصی که وجود دارد - مسئله آرمانخواهی و هدف دار بودن اوست. او یک انسان آرمان‌گرا بود. برای خودش یک سری هدف‌ها و آرمان‌های مشخصی در زندگی داشت. مسئله حقوق بشر و مسئله حقوق زنان برایش موضوعات بسیار مهمی بودند. همچنین برایش سازماندهی کانون نویسندگان و مبارزه با سانسور مسائلی بسیار مهم بودند. به هر حال هدفمند بودن او عاملی بود که من را از روز اول آشنائی من به سمت او جلب کرد.

الان بعد از نوزده سال مهم‌ترین هدف من، دادخواهی و زنده نگاه داشتن افکار این انسان‌های آزاده است، افکاری که همسرم سال‌ها برایش زحمت کشیده بود. محمد جعفر پوینده در سن ۴۲ سالگی بیش از ۲۰ کتاب را ترجمه کرده بود. من می‌خواهم که این اهداف و این اندیشه‌ها زنده نگاه دارم. در این نوزده سال با همه توانم تلاش کردم در هر بزرگداشتی قبل از اینکه راجع به واقعه قتل و این اتفاقات صحبت کنم، اندیشه‌های آنان را به مردم ایران معرفی کنم. این‌ها

نویسنده بودند. آدمهای معمولی نبودند. چه آقای مختاری با شعرها و نوشته های انتقادی و چه همسر محمد جعفر پوینده با مقالات فلسفی اجتماعی و روشنگرانه اش سعی کردند، مسائل نوینی را به فرهنگ ایران زمین بیفزایند. من راجع به اینها صحبت میکنم میخواهم که اینها برای نسل جوان هم بازبشود. اینها جان خودشان را بیهوده از دست ندادند. اینها برای خودشان آرمانهایی داشتند و به خاطر این آرمانها کشته شدند.

در جامعه توتالیتار، نویسنده نمیتواند فقط برای خواستههای صنفی اش تلاش کند. مبارزه با سانسور در یک جامعه توتالیتار اسلامی، یک حرکت سیاسی محسوب می شود. نویسنده نمیتواند فقط به دنبال اهداف صنفی خود باشد. در حکومت جمهوری اسلامی که اجازه نداری هر آنچه را که میخواهی بگویی و یا بنویسی، آزادی قلم و اندیشه موضوعی سیاسی است. اینها برای همین «آزادی قلم» کشته شدند. این افکار باید زنده بمانند و از نسلی به نسل های بعد واگذار شود. من برای زنده نگاه داشتن این افکار تلاش میکنم.

ممنونم از شما برای وقتی که به ما دادید. بعنوان حسن ختام گفتگو اگر نکته ای ناگفته باقی مانده بفرمایید.

ممنونم از سایت شما که این مسائل را انعکاس می دهد. به عقیده من حذف فیزیکی این افراد، هدف حکومت جمهوری اسلامی نبوده است. هدف اصلی آنها حذف اندیشه ها و آرمان های ایشان بوده است. به عقیده من این اندیشه ها باید در تاریخ بمانند. هر حرکت و جنبشی برای ادامه نیاز به آگاهی جمعی تاریخ سازان آن دارد. مختاری و پوینده و اندیشه هایشان بخشی از این آگاهی جمعی هستند که ما باید آگاهانه از آنها، حفاظت کنیم. شاید خیلی از خانواده ها این کار را نکنند اما، من شخصا خودم را در زنده نگاه داشتن اندیشه همسر، متعهد میدانم.

مراسم خاکسپاری جعفر پوینده

این مصاحبه از تارنمای دماوند برگرفته شده است
http://damavand.news/?p=10662 :

میزگرد سیاسی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران

انقلاب ۱۳۵۷ ایران و درس های اپوزیسیون از آن

آغازگران بحث: □

□ ژاله وفا (همبستگی ملی جمهوری خواهان ایران)

□ رئوف کعبی (سازمان اتحاد فداییان خلق ایران)

□ خسرو امیری (شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران) □ □

زمان: یکشنبه، ۱۷ دسامبر ۲۰۱۷ □

ساعت ۲۰ (به وقت اروپای مرکزی)

آدرس اطاق پالتاک: □

Asia and pacific / Iran / Jomhorikhahane democrat wa laic
iran

برگذار کننده: جنبش جمهوریخواهان دموکراتیک و لاییک ایران (واحد منفردین)

ایران آینده با سیستم فدرالیسم «فدراتیو زیانی» - احسان دهکردی

مقدمه



« صلح عبارت است از محو خشونت، دست یازیدن به فعالیتهای صلح آمیز غیرمسلحانه و سازماندهی مسالمتآمیز اعمال بشری.»
اما نوئل کانت

هدف از این مقاله از یکطرف گشودن بحث و تبادل نظر در مورد یکی از مشکلات اساسی و مهم کشورمان است و از طرف دیگر شفافیت بخشیدن به بعضی نقطه نظرهایی است که در این باره تا کنون از طرف برخی از سازمانها و شخصیتها عنوان شده است.

در این زمینه میتوان بخصوص از سازمانها، گروهها و اشخاصی نام برد که در مورد مشکلات و مسائل «اقوام» یا «ملیتهای» (۱) ساکن ایران اظهار نظر کردهاند. و این اظهار نظرها نه تنها راهگشای مشکلی نشده، بلکه حتی تحریک کننده عدهای علیه عدهای دیگر نیز بوده است.

به نظر من جنبش سیاسی کشورمان باید خود را از الگوپردازیهای سیاسی و ایدئولوژیک تاریخ سیاسی گذشته رها کند تا بتواند تحلیل و

برنامه‌های خود را از شرایط مشخص جامعه ایران آغاز کند و با پذیرش چندگونه‌گی نظرها و حقایق، در پیچ و خم‌های حرکت سیاسی راه‌های جدیدی را در پیش جامعه بگشاید و فضای دیگری بر جنبش سیاسی کشور حاکم گرداند.

بحث راجع به وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی «اقوام» یا «ملیت‌های ساکن ایران» و یا هر نام دیگری که تحقیر کننده یا تحریک کننده ایرانیان «فارس زبان یا غیر» فارس زبان" نباشد، امروز گذشته از تمامی تاریخی که مدعیان نظرات مختلف در این رابطه اظهار می‌کنند، حائز اهمیت است.

اهمیت این موضوع در شرایط فعلی با پذیرش این اصل مسلم است که ایران امروز بدون در نظر گرفتن پیشینه تاریخی‌اش که از طرف صاحب‌نظران به‌گونه‌های مختلف مطرح می‌شود، از مردمی تشکیل شده که دارای زبان‌ها و گویش‌های مختلف محلی‌اند.

با مدرنیزه شدن دنیای جدید و ایجاد ارتباطات میان روستاها و شهرها هر یک از این مناطق برای گذران زندگی معیشتی خود مجبور به یادگیری زبان دیگری غیر از زبان مادری خویش شده‌اند.

در واقع این بخش از مردم حداقل دارای دو زبانند که یکی زبان مادری بوده و زبان دوم را در دوره‌های مختلف تاریخ یا به‌اجبار دولت‌های حاکم در ایران یا با در نظر گرفتن نیازهای شخصی خود به‌اختیار برگزیده‌اند.

این زبان دوم در کشور ما زبان فارسی بوده است - زبان رایج و اصلی در ایران و زبان دوم غیرفارس زبانان -.

این آن حقیقت غیرانکاری است که از واقعیت امروزی جامعه ما نتیجه می‌شود.

اینکه چرا زبان فارسی زبان رایج و اصلی در ایران شده، تاریخی دارد که مسلماً می‌تواند از طرف محققین مورد بررسی قرار گیرد.

تاریخ کشور ما تا قبل از رضاخان پهلوی که به اصطلاح آغاز دولت‌های مدرن در ایران بوده است، سرکوب سیستماتیک و گسترده‌ای در مورد ایرانیان «غیر فارس زبان» ثبت نکرده است، ولی در مورد ظلم پادشاهان به مردم کشورشان زیاد خوانده و شنیده‌ایم.

اصولاً این مشکل از زمانی آغاز می‌شود که نهادهای جدید دولتی شکل

می‌گیرند و سیستم‌های جدید آموزشی، قضائی و اداری برقرار می‌شوند و روابط شهری به‌سبک غربی در ایران نوید «عصر جدیدی» است.

و این همه از کودتای انگلیسی - ایرانی رضاخان امیرپنجه مازندرانی آغاز می‌شود.

ورود به‌این بحث که رضا شاه و محمد رضا شاه در جهت همگون‌سازی (Assimilation) ستم‌ها کردند و خون‌ها ریختند، تأثیری در شرایط کنونی ما ندارد. در شرایط کنونی باید تلاش و برنامه‌های مادر جهت به‌رسمیت شناختن زبان‌ها، فرهنگ‌ها و رسوم دیگر باشد، و خود در کردار خویش باید به آن وفادار باشیم. این وفاداری در عمل باید نمود خود را در طرح‌ها و برنامه‌های ما نشان دهد.

سیاست‌هایی که در جهت همگون‌سازی در ایران انجام گرفته است، ناشی از تفکرات پان‌ایرانیسم و ضد حقوق بشر و آزادی‌های انسانی بوده است. هم‌رنگ کردن و یکی کردن زبان و فرهنگ‌های موجود در ایران در یک زبان و فرهنگ، و به‌رسمیت نشناختن زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر نه تنها حرکتی در جهت اتحاد ایران نبوده، بلکه شعله‌های آتشی را برافروخته که امروز با همان ماهیت رضاخانی ولی از زبان بخشی از ایرانیان غیرفارس زبان بیان می‌شود.

در واقع افراط‌گری‌های دوران پهلوی باعث بروز افراط‌گری‌هایی از طرف مقابل در دوران کنونی شده است.

پذیرفتن این واقعیت و رعایت حق و حقوق شهروندی برای ملت با توجه به تنوع زبانی و فرهنگی در ایران، گام اساسی است برای رفع ستمی که همه ایرانیان تا کنون با آن دست به‌گریبان بوده‌اند.

نقد نظریه «خودمختاری قومی (اتنیکی)» و «حق تعیین سرنوشت ملل»

بیان شعارهایی از نوع «خودمختاری قومی» یا «حق تعیین سرنوشت ملل» در ایران باید در اساس بر وجود پیش‌فرض‌هایی که تاریخ ایران را شکل داده‌اند، متکی باشد تا بتواند تحقق خود را در شرایط کنونی مسلم بداند. یعنی پذیرش این پیش‌فرض که اقوامی در شکل‌گیری یک کشور سهمیم بوده‌اند و حقوق از دست‌رفته خود را اکنون طلب می‌کنند، مانند تشکیل کشور یوگسلاوی که از به‌هم پیوستن سه قوم صرب، کروات و اسلونی تشکیل شده بود، ولی صرب‌ها بر آن جامعه حکومت می‌کردند، یا

چکسلواکی که از چکها و اسلواکها تشکیل شده بود، ولی چکها برآن سرزمین سلطه داشتند، یا شوروی سابق که از اقوام بسیاری تشکیل شده بود، ولی روسها حاکم بودند .

اکثر کشورهایی که به شکل فدراتیو اداره میشوند، در دورانی شکل گرفته‌اند که مفاهیم جدیدی چون ملت، قانون اساسی و دولت مدرن شکل گرفته بود.

اصولاً فدراتیو بکارگیری روشهایی است که در دوران مدرن با در نظر گرفتن تفاوتها و اختلافات داخلی یک کشور راه حل مسالمت آمیزی را جستجو میکند تا اتحاد و یکپارچگی را حفظ کند، و تنوع را به رسمیت شناسد.

مثلاً آمریکا در سال ۱۷۸۷ از بهم پیوستن ۱۳ ایالت به مثابه اولین کشور فدراتیو دنیا تشکیل شد و یا سوئیس که از اتحاد ۲۲ کانتون (۲) با زبانهای گونه‌گون تشکیل شده است. (۳)

در کشورهایی که از به هم پیوستن چند قوم تشکیل شده ولی در شرایطی خاص، قومی بر قوم یا اقوام دیگر تسلط یافته و حقوق دمکراتیک دیگر اقوام را نقض کرده است، شاهد جنبشهای جدائیخواهانه و استقلالطلبانه هستیم. و این همان موردی است که از طرف ایرانیان طرفدار «خودمختاری قومی» یا طرفداران «حق تعیین سرنوشت ملل» طرح میشود.

طرح این گونه شعارها در ایران در شرایطی میتواند درست باشد که ایران از بدو شکلگیری خود به عنوان یک کشور از چند قوم صاحب سرزمین شکل گرفته باشد. مانند یوگسلاوی، چکسلواکی، روسیه و... .

البته گفتنی است که کشورهای مدرنی چون کانادا، سوئیس و بلژیک هم در مجموعه این کشورها هستند، ولی در این کشورها سلطه قومی علیه قوم دیگر وجود نداشته است. و آنها تلاش کرده‌اند که مشکلات چند زبانی و چند فرهنگی خود را با توجه به برابر حقوقی انسانها، قوانین حقوق بشر و دمکراسی از طریق برپایی پارلمان و رأی همگانی حل کنند تا از طرق دیگر!

البته تاریخ بازتاب دورانهای سخت گذشته هم است، ولی جهت حرکت جامعه بر مانده‌گاری تبعیضها و نابرابریهای قومی و نژادی نبوده است و آنچه امروز در این کشورها می بینیم گواه بر این مدعاست.

آیا ایران نیز از بهم پیوستن چند قوم شکل گرفته است ؟

در ایران قبل از ورود اقوام آریائی در کناره بین‌النهرین تمدن‌های بابل، سومر و اکد وجود داشتند.

تاریخ مهاجرت آریائی‌ها را به ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تخمین زده‌اند که شامل پارت‌ها، پارس‌ها و مادها بوده‌اند که در فلات ایران ساکن می‌شوند و از میان آنها سلسله‌های متعددی چه بر کل ایران و چه در بخشی از ایران حاکم بوده‌اند.

کشور ما بعد از دورانی طولانی که مورد حمله و سلطه اسکندر مقدونی، اعراب، چنگیز و تیمور قرار گرفت، توانست دوباره خود را باز یابد و خاندان‌های صفوی و قاجار بر سراسر ایران سلطه یافتند.

در واقع در بستر یک تاریخ چند هزار ساله پیوندهای قومی میان ایرانیان و غیرایرانیان است که زبان‌ها و اقوام گوناگونی در ایران شکل می‌گیرند و ایران امروز را این چنین شکل می‌دهند.

بنابراین ایران از به هم پیوستن یا اتحاد «اقوام» یا «ملت‌های» کرد، بلوچ، ترک یا عرب و ترکمن تشکیل نشده است که امروز مدعی استقلال و جدائی باشند.

طرح شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» که به‌صورتی وسیع‌تر در اوایل قرن بیستم از طرف کمینترن و احزاب کمونیست طرفدار «شوروی سوسیالیستی» تبلیغ می‌شد، تلاشی بود از طرف لنین و استالین تا علیه کشورهای سرمایه‌داری جبهه‌های مبارزاتی جدیدی را ایجاد کنند تا کشور جوان «شوراها» از حملات دشمن امپریالیستی مصون بماند.

ایجاد بلوک‌های مبارزه علیه امپریالیسم، رشد و گسترش مبارزات استقلال طلبانه کشورهای مستعمره وضعیتی بود تاریخی که «اردوگاه سوسیالیزم» از آن به نفع خود بهره برداری می‌کرد.

همان‌طور که می‌دانیم آنچه را که «دولت شوراها» تبلیغ می‌کرد، خود موظف به اجرای آن در کشورش نبود و بسیاری از اقوام در «شوروی» سابق به‌دست «دولت بلشویکی» سرکوب شدند (گرجستان، آذربایجان، ارمنستان و غیره).

بر این اساس بود که در سال ۱۹۲۲ شعار «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» از برنامه‌های حزبی حذف می‌شود و شعار حق تعیین سرنوشت توده‌های زحمتکش جای آن را می‌گیرد.

آنچه که در شوروی سابق برای دولت بلشویکی قابل قبول نبود، حق شرکت ملیت‌های غیرروس در اداره کشور بود. به دنبال این برخوردها بود که آنها خواهان استقلال شدند و زیر بار دولت مرکزی نرفتند و برای تحقق استقلال خود مبارزه کردند.

همانطور که در بالا اشاره کردیم، یکی از موارد عملی شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» وجود «اقوام» یا «ملیت‌هائی» است که در اتحادی یا کنفدراسیونی با هم کشور ایران را شکل داده باشند، و این زمانی است که پدیده‌هائی چون «ملت» و «دولت» در کشوری بوجود آمده باشند. تاریخ ایران گواهی است بر عدم چنین ادعائی.

همانطور که می‌دانیم کشورهائی که از به هم پیوستن یا اتحاد چند قوم (یا غیره) با سرزمین اجدادی شکل گرفته‌اند، نه تنها نام جدیدی بر خود نهادند و کشور جدیدی را پایه گذاشتند، بلکه در این پیوندها مرزهای جدیدی شکل گرفت و قوانین مشترکی نیز تدوین شد.

و این موارد کاملاً با وضعیت جامعه ما متفاوت است. تاریخ کشور ما چون تاریخ کشورهای هندوستان، چین، افغانستان و غیره بیان زندگی یک قوم یا طایفه نیست. اقوام و طایفه‌های زیادی در ایران بوده‌اند که اکنون نیستند و اقوام و طایفه‌هائی که هنوز آثاری از آنها موجود است.

در دنیا نیز کشورها از فروپاشی امپراطوری‌ها شکل گرفتند — امپراطوری‌هائی که از سرزمین‌های بزرگ شکل گرفته بودند، ولی رفته رفته جایگاه خود را از دست دادند و به کشور های کوچک تبدیل شدند — مانند اطریش، آلمان، ایتالیا، یوگسلاوی، چکسلواکی، رومانی، لهستان، مجارستان و..... که از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم، یعنی در دورانی که ظهور پدیده ناسیون Nation در اروپا بوجود آمد، به عنوان یک کشور اعلام موجودیت کردند.

حال به کشور خودمان برگردیم و در عمل جایگاه کسانی را که از «خود مختاری قومی» دفاع می‌کنند، نشان دهیم. فرض را بر این می‌گیریم که طراحان این شعار قصد زندگی در چارچوبه ایران را دارند.

آیا در چارچوبه کشور ایران که در آینده بر پایه یک قانون اساسی بنا می‌شود که شعار حقوق برابر شهروندان ایرانی را مد نظر دارد، می‌توان سلطه یک قوم یا نژاد را به رسمیت شناخت؟ می‌توان حق زندگی و حقوق افراد در این منطقه را براساس نژاد و زبان با حقوق دموکراتیک و انسانی توضیح داد؟

این شعار در عمل به معنای این نیست که یک شهروند غیر کرد ساکن در کردستان یا غیر ترک ساکن آذربایجان ایران حق شرکت در اداره داخلی این استان‌ها (یا هر تقسیمات دیگر کشوری) را ندارد.

اگر طراحان و شعار دهندگان این نظریه فقط با یک زبان محلی موافقت کنند و اجازه سخن گفتن به زبان‌های دیگر را هم ندهند، چگونه کشوری خواهیم داشت!!؟

متأسفانه این گونه شعارها نه تنها به تعمیق دمکراسی و آزادی در ایران کمکی نمی‌کند، بلکه باعث انحراف مبارزات

آزادی‌خواهانه و دمکراتیک مردم نیز می‌شود.

فدراتیو چیست؟

می‌گویند با این که اتحادیه شهرهای یونان اولین تجربه شناخته شده در باره فدرالیسم است، اما این واژه در فرهنگ سیاسی یونان قدیم وجود نداشته است، زیرا این اتحادیه‌ها اجتماعی را تشکیل می‌دادند که بر اساس Foedas (ریشه کلمه فدرالیسم) استوار بود. یعنی قراردادی بین شهرهای مستقل برای رسیدن به هدفی مشترک در مسائل دیپلماتیک، نظامی، تجاری و حتی ورزشی.

پیر ژوزف پرودون می‌گوید: "اصل فدراتیو باید شامل توافق و آشتی دادن قدرت و آزادی باشد. نظم سیاسی بر اساس دو اصل متعارض قدرت و آزادی استوار می‌گردد. سیستم فدرالیسم به آزادی ارزش بیشتری می‌دهد."

وی اضافه می‌کند: "که فدرالیسم به معنای وسیع، عبارت است از قواعد کلی اصلاح روابط اجتماعی."

در واقع فدرالیسم بیان نظری است که می‌خواهد جامعه را با حفظ گونه‌گونی در وحدت و یگانگی نگه دارد.

فدرالیسم می‌تواند در چند نوع طرح شود، یکی فدرالیسمی که قصدش ممانعت از شکل‌گیری قدرتی متمرکز است، دومی فدرالیسمی که تمرکز گراست و سومی فدرالیسمی که متعادل است و بین نمونه یک و دو قرار دارد.

سیستم فدراتیو برای اداره یک کشور سیستمی قدیمی نیست، هر چند که دولت - شهرهای یونان و یا ایتالیای دوران رنسانس را بتوان به

نوعی فدراتیو تشبیه کرد، ولی تکامل سیستم فدراتیو و گسترش آن در قرن بیستم بوده است. بعد از جنگ جهانی اول کشورهای یوگسلاوی و چکسلواکی از جمله کشورهای فدراتیو هستند .

فدراتیو زبانی

گفتیم که فدراتیو بر اصل اساسی حفظ اتحاد در عین کثرت بنا شده است.

بر این اساس است که در کشور ایران با توجه به مباحث بالا و با توجه به تنوع زبانی که وجود دارد، می‌توان به‌ممکن بودن فدراتیوی از نوع زبانی اندیشید.

در کشور ما با توجه به شیوه تولید آسپائی که بر حکومت‌های متمرکز و استبدادی استوار بوده و سابقه‌ای بیش از هزار سال دارد، به نظر من شیوه غیرمتمرکز فدراتیو زبانی کاربرد بیشتری دارد.

اساس فدراتیو زبانی بر مورد توجه قرار دادن و قانونی کردن روابط انسان‌ها در تنوع‌شان در زبان، فرهنگ و آداب و رسوم است. البته آن فرهنگ و آداب و رسومی که قوانین حقوق بشر را نقض نکند .

بر این اساس در یک کشور می‌تواند یک زبان اداری و دولتی وجود داشته باشد، ولی زبان رسمی نمی‌تواند یکی باشد.

نمونه آن سوئیس است که در بیشتر کانتون‌های آن دو زبان تا سه زبان رسمی وجود دارد.

در دنیا کشورهای زیادی هستند که به‌شیوه فدراتیو اداره می‌شوند، فدراتیوی از نوع زبانی به معنای تقسیمات کشوری، نه براساس قوم یا نژاد که منسوخ و مخالف قوانین حقوق بشر است، بلکه بر اساس تنوع زبانی، سوئیس، هندوستان و بلژیک از این نمونه‌اند.

فدراتیو آمریکا بر تمرکز تکیه دارد و فدراتیو آلمان بر عدم تمرکز و در هر دو کشور مسائل سیاسی عامل شکل‌گیری فدراتیو در این کشورها است نه مسائل قومی یا زبانی.

امریکا از ۱۳ ایالت مهاجر نشین شکل گرفت و در آلمان "متفقین" برای عدم شکل‌گیری قدرت متمرکز در این کشور شیوه فدراتیو را برگزیدند.

آن فدراتیوی که شما در شوروی و یوگسلاوی شاهدش بودید، فدراتیوی قومی بود که گفتیم از جنبه‌های زیادی نه عملی بود و نه برابر حقوقی انسان‌ها را مد نظر داشت.

در شوروی و یوگسلاوی بدلیل سیستمی آلوده به تبعیض و تحقیر برای دگر اقوام ساکن آن سرزمین‌ها که ناشی از سیستم غلط مناسبات میان اقوام با زبان‌ها و فرهنگ‌های متفاوتی بود، نتوانستند اتحادی منطقی میان ملیت‌های خود برقرار کنند و از هم پاشیدند.

دمکراسی غربی یعنی مشارکت مردم در امور سیاسی، حقوق برابر شهروندی و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، رمز موفقیت کشورهای چند قومی در گذار از مرحله حقوق پیشامدرن به حقوق مدرن بوده است.

زیرنوشت ها :

- در این مقاله به‌جای نام بردن مکرر از «اقوام» یا «ملیت‌ها» از کلمات «ایرانیان غیر فارس زبان» استفاده کرده‌ام.
- لندهای آلمان، کانتون‌های سوئیس، ایالت‌های آمریکا و استان‌های ایران تقسیمات کشوری هستند.

(۳) البته برای اطلاع خوانندگان می‌گوییم که اولین اتحاد سوئیس در سال ۱۲۳۵ از پیوستن سه کانتون به‌منظور صلح داخلی و در دفاع از حمله هابسبورگ‌ها بوجود آمد که در تکامل خود به‌حکومتی فدراتیو بر اساس تنوع زبانی رسیده است.

احسان دهکردی

۱۳۰۱۲۰۲۰۱۷

شب همبستگی برای کمک به زلزله زدگان

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

حافظ

خانم/ آقای

وضعیت زلزله زدگان تاریخ ۲۱ آبان/ ۱۲ نوامبر در استان کرمانشاه به دلیل سرمای زمستان و کمتر شدن موج کمکها در ماههای آینده به شدت وخیم تر از این روزها خواهد شد.

برای مشارکت فعال در کاهش عواقب حاصل از بی سرپناهی کودکان، زنان و مردان کهن سال، شیوع بیماری های همه گیر، نبود دارو و امکانات پزشکی و آموزشی، به همبستگی و کمک های همه ما نیاز است.

از شما صمیمانه دعوت میشود با حضور خود در روز جمعه ۲۲ دسامبر و پشتیبانی مالی از زلزله زدگان، این اقدام انسانی را همراهی کنید.

موظف به انجام درست این اقدام و برای رعایت شفافیت کامل، خانم سیما مرشاک رئیس جامعه سدا، آقای حسن مکارمی صندوقدار جامعه ایرانی دفاع از حقوق بشر و خود من وظیفه «کمیته اخلاقی و نظارت» این عمل انسانی و مسئولیت جمع آوری، ارسال کمکها و انتشار عمومی گزارش مالی را در در روند کار برعهده گرفته ایم.

تاریخ و محل:

Le 22 décembre 2017: de 19 à 22 heures

Mairie de Paris XVème – salle des fêtes

با سپاس، مهر و احترام/ فرهنگ قاسمی

مدرسه عالی مدیریت (پاریس)

Groupe COGEFI

رئیس کمیسیون حقوق بشر فدراسیون مدارس عالی اروپا

پیام سندیکای کارگران شرکت واحد اوبوسرانی

پیام سندیکای کارگران شرکت واحد اوبوسرانی تهران
و حومه

به

“شب همبستگی با کارگران ایران” در پاریس

با سلام و خسته نباشید به رفقای گرامی

همچنان که وضعیت آقای رضا شهابی عضو هیات مدیره سندیکا در اطلاعیه های سندیکا شرح داده شده است. پرونده سازی ها علیه ایشان بسیار نگران کننده است. شهابی مرخصی پزشکی اش از سوی پزشکی قانونی تایید شده بود و با موافقت دادستانی با تودیع وثیقه مدتی از حبس خود را در مرخصی بود. محکومیت زندان رضا در تاریخ ۹۴/۰۶/۲۴ و در خلال مرخصی پزشکی به پایان رسید اما دادستانی سند ملک وثیقه گذار را پس نداد و با تهدید شهابی به بازگرداندن به زندان دائما تلاش کرد تا فعالیت های سندیکایی ایشان را متوقف کند. بارها از سوی نیروی امنیتی و دادستانی تهران احضار شد و در مورد فعالیت هایی که در دفاع از حقوق کارگران انجام می داد بازخواست و وی را تهدید کردند که فعالیت های خود را متوقف نکند به بهانه عدم تایید مرخصی اش دوباره زندانی اش میکنند.

با اخطارهایی که دادستانی در مورد ضبط ملک به وثیقه گذار کرد. شهابی مجبور شد هیجدهم مرداد خود را به زندان رجایی شهر معرفی کند پیش از ورود به زندان دادستانی اعلام کرد بود که سه ماه از مرخصی وی مورد تایید پزشکی قانونی نبوده است اما پس از اینکه رضا وارد زندان شد با اینکه نامه آزادی اش به تاریخ ۹۴/۰۶/۲۴ در پرونده اش بود؛ اجرای احکام زندان به وی ابلاغ کرد که ۹۶۸ روز از مرخصی اش را پزشکی قانونی تایید نکرده و غیبت محسوب شده است. رضا برای دادخواهی به ناچار پنجاه روز اعتصاب غذا کرد و اعتراضات و تجمعات قابل توجهی در حمایت از شهابی انجام شد. ایشان اعتصاب غذای خود را به درخواست سندیکا و سایر تشکلات و فعالان کارگری

همچنین قول مساعد مقام ارشد امنیتی مبنی بر رسیدگی به پرونده اش متوقف کرد. اما تاکنون متاسفانه آزاد نشده است و مشخص نیست که تا به کی باید در زندان باشد. نماینده دادستان چند بار در زندان به دیدن رضا رفته و هر بار اعلام کرده که چنانچه تعهد بدهد که فعالیت سندیکایی نمی کند آزاد خواهد شد اما شهابی همچنان درخواست آنان را نپذیرفته است.

رضا بیماری های متعدد دارد پاهایش مکرر بی حس می شود، سردرد های شدید دارد، کلیه اش عفونت کرده و تکرر ادرار شدید دارد اما برای آزار بیشتر وی تحت مداوای جدی قرار نگرفته است.

آقای ابراهیم مددی نایب ریس سندیکا و آقای داود رضوی عضو هیات مدیره سندیکا آخرین بار در نیمه های شب نهم اردیبهشت سال نود و چهار هر یک بطور جداگانه پس از تفتیش منزل بازداشت شدند و پس از ۲۲ روز باداشت موقت بازجویی با قرار کفالت صد میلیون تومانی آزاد شدند. دادگاه بدوی ابراهیم مددی را پنج سال و سه ماه حبس و رضوی را پنج سال حبس محکوم کرده است و در هفته های گذشته دادگاه تجدید نظر هر دو آنها برگزار شده است و با توجه به رویه های موجود متاسفانه احتمال فراوان می رود که آنها را زندانی کنند.

مددی کهولت سن دارد و از بیماری قند خون، پروستات و عدم شنوایی گوش راست رنج می برد و در گوش چپ نیز سمعک استفاده می کند. طی سالیان گذشته به دفعات بازداشت شده و هر بار روزها و ماه ها زندانی بوده و در یک نوبت نیز به سه و سال نیم حبس محکوم و در زندان بوده است.

دوستان گرامی:

خوشبختانه فعالان و اعضای اتحادیه های ایران تنها نیستند. زمانیکه رضا شهابی در زندان بود در بسیاری از کشورها، از جمله کشوری که شما در آنجا هستید؛ فرانسه، اعتراضات زیادی در پشتیبانی از او صورت گرفت که بی تردید در خروج او از زندان به عنوان "مرخصی استعلاجی" بی تاثیر نبود. ما به این تلاش ها ارج می گذاریم و از اهمیت آن غافل نیستیم. هر چه کارگران و حقوق بگیران کشورهای مختلف در همبستگی با یکدیگر فعالیت بیشتری داشته باشند، متقابلاً همدیگر را تقویت میکنند. برای ما این همبستگی بین المللی جایگاه خاصی داشته و موضع ما را در مقابل تعرضات دولت و کارفرماها به حقوق و دست آوردهای ما، تقویت می کند.

امروز نه تنها رضا شهابی در زندان زیر فشار شدید قرار دارد بلکه ابراهیم مددی و داود رضوی نیز در خطر دستگیری دوباره قرار دارند. وظیفه همه ماست که به یاری آنان برخیزیم. ما به این همبستگی اهمیت زیادی می دهیم و برای همین سندیکای ما از همه تلاشها برای آزادی و دفاع از کارگران ایران قدردانی میکند. دست شما را به گرمی می فشاریم.

سازمان مرکزی سندیکای کارگران ایران، سندیکای کارگران ایران، سندیکای کارگران ایران!

۱۷ آبان ۱۳۹۶ ۸ آبان ۲۰۱۷